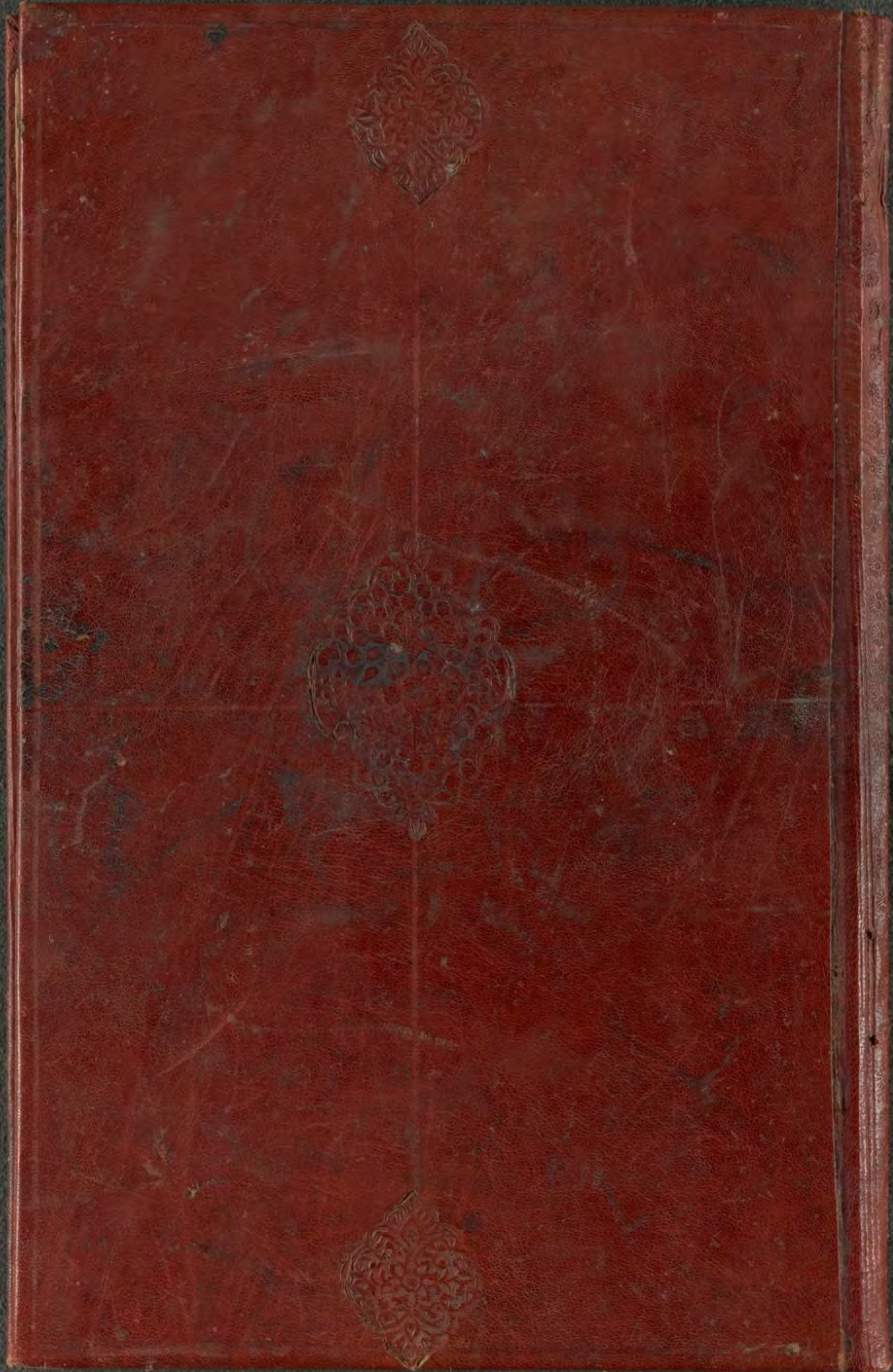


ACKU

ACKU

ACKU

LC Control Number



2002 362448

Jami 1414-1492

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان



در مطبع نامی منشی نولکشور طبع مزین و مطبوع جهان شد

1884



بسم الله الرحمن الرحیم

بعد ساز انشای صحائف ثنای و محمدت لله الذی انزل علی عبده الکتاب و پس از ادای وظائف
درود و تحیت علی افضل من اوتی الحکمة و فصل الخطاب نموده می آید که هر چند این کمینه بر اسرار صنایع عبارت
انشا اطلاع نیافته و بر اسرار منشیان فضیلت انتما بقدم اتباع نشتافته اما چون بضرورت وقت
و اقتضای حال رقعهٔ چند در مخاطبهٔ ارباب جاه و جلال و مجاوبهٔ اصحاب فضل و کمال اتفاق افتاده بود
بمعیار طبع سلیم و ذهن مستقیم بعضی از اجلهٔ مخادیم تمام عیار می نمود درین اوراق جمع کرده شد
و ترتیب داده آمد تا شاید که بدین وسیله بخاطر مقبلی عبور افتد خطور بضمیر صاحبدلی سرمایهٔ جمعیت و
حضور گردد وفقنا الله تعالی بصدق النیة فی جمیع الامور و هو سبحانه علیم بما فی الصدور و در رقعه های
که بدرویشان مخدومی ارشاد مآبی خواجه عبید الله مد الله سبحانه ظلال
ارشاده نوشته شده ~ هر چند راه ذره بی ردگی الا نیست + گو خویش را وجود نهد پیش آفتاب +
تا در هوای او نکند عرض حال خویش + از فیض عام او نبرد روشنی و تاب + وظائف نیاز و شکستگی

صحائف شوق و دلبستگی بزمین بوسی خادمان آن درگاه و ملازمان آن آستانه که پناه صادقان و منزلگاه راستان است بموقف عرض رسانیده میشود التماس التفات خاطر فیاض که واسطهٔ دولت دینی و دنیوی و رابطهٔ سعادت صوری و معنوی ستامیر و دچه ظاهرست که نیازمند مخلص را بجز ظل عاطفت کریمانهٔ سخنگفان آن آستان پناهی نیست و بجز سایهٔ رحمت باریافتگان آن دولتخانه آرامگاهی نه ای خاک درت کعبهٔ ارباب ارادت + گر روی بسوی تو نیارم بکه آرم + اطناب بموجب سآمت ست و ابرام مثمر غرامت سلام الله و تحیاته و رحمة و برکاته علیکم اولاً و آخراً رقعه اخری سقیاً لایام مضت مع جیرة + کانت لیالیها بهم افراحا + اها علی ذالک الزمان و طیبه + ایام کنت من اللغوب مراحا + یاد آن روزی که در میخانه منزل داشتم + جام می بر دست و جانان در مقابل داشتم + قصه کوته کز شمول فیض پیر می فروش + بود حاصل هر تمنائی که در دل داشتم + نیاز و افتقار عجز و انکسار بموقف عرض رسانیده میشود و ملتمس آنکه وا ماندگان درمانده را بالکلیه فراموش نگردانند و گاه گاهی در اوقات حضور در مجلس شریف بگوشهٔ خاطر شریف بگذرانند ای بزم وصل حاضر غائبان را دستگیر + زانکه دست حاضران از غائبان کوتاه نیست + زیاده ابرام شرط ادب نیست سلام الله و رحمة و برکاته علیکم اولاً و آخراً رقعه اخری سلام علی عاکفی منزل + به حل من فاق کل الانام + سلام علی طائفی کعبة + لطوافها شم حج الکرام + چون تکلف در ابلاغ سلام و تصلف در اظهار شوق و غرام شیوهٔ اهل ناموس و شیمهٔ ارباب نام ست لاجرم خاطر فاتر در اقدام برین مرام رخصت نداد مصرع دیوانه چه داند روش عقل و سداد + توقع آنکه گاه گاهی از عین زمین بوسی عتبه علی و طا نهاتحفة السلام والتحیة حق نیازمندی گذارند و درماندگان درمانده را از گوشهٔ خاطر فرو نگذارند ای مرغ شاخسار عنایت که دمبدم + از گلشن وفا رسدت نکهت وصال + خوش باش پرهی بلند فراموشیت مباد + از حال پا که بسته پریم و شکسته بال + مرادات حاصل سعادت متواصل باد و السلام والاکرام رقعه اخری ابقاکم الله تعالی الی یوم الدین ولا انساکم اخلاص المحبین

المشتاقین چون قلم برداشتم و اندیشه گماشتم که حرفی چند از مقولهٔ مکاتباتی که یاران نویسند و دوستداران
فرستند بنویسم حکایت خبر شکایت فراموشی خدمتش در دل نگذشت و قصهٔ خبر غصهٔ بی التفاتی وی در خاطر
نگذشت نه هرگز بنامهٔ فراموشان گمنام را نام می برند و نه برشحهٔ خامهٔ خام طمعان بی سرانجام پیغام می فرستند
نمیدانم که موجب چندین تجاهل از مقتضیات طریقهٔ محبت و وداد است یا تحاشی از اضاعت و تضییع محبت
کاغذ و مداد است که داشتم این گمان که شادم نکنی + کاری چو زمانه بر مرادم نکنی + بعضی ما بعضی
التماس آنکه برخلاف گذشته پیوسته بنوشته این کمینه را مشرف دارند و از احوال ملازمان عتبهٔ علیهٔ حضرت
مخدومی ارشاد مآبی ولایت انتسابی ملاذی و ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق المحبین و المریدین
آنچه در وقت گنجد اعلام فرمایند که خاطر شکسته را بآن تسلی حاصل آید + فی دولت آنکه دیده درویش نگرد
فی قوت پا که ره بسوی پیش سپرد + ای کاش رساند سخنی قاصد از و + تا یکدو نفس بگفت و گویش گذرد + والسلام
رقعهٔ اخری سلام الله و رحمته و برکاته علیکم تحیات مبارکات و دعوات طیبات منبعث از کمال اخلاص و
نهایت اختصاص مطالعه نموده شوق و غرام تقبیل انامل شریفه که اشرف مطالب است تصور فرموده نیازمندی این کمینه
را بسائر عزیزان بتخصیص فلان فلان برسانند و چون این فقیر از ان حقیرتر است که نامش در انحضرت برده آید
یا از سلک ملازمان شمرده شود + نگویمت که سلامم بآنجناب رسان + نیاز ذرهٔ مسکین بآفتاب رسان + ساقی
دلی و درد و دو چشم پر نم رسیدهٔ من + بخاک مقدم آن شعله کامیاب رسان + دولت دو جهانی و سعادت جاودانی
محصل باد + عجبت لمن یهواک کیف اصطباره + و من شاق فی فراقک کیف قراره + هر دیده که روی بجمالت نگریست
چون از تو جدا ماند چرا خون نگریست + هر چند که بی تو زیستم حیرانم + زانکس که رخ تو دیده و دور از تو بزیست +
از ان باز که این بیدست و پا را دولت پابوس شریفه دست داده بعده بدست برد فراق از پای افتاده
همگی همت متوجه آنست که بهر وجهی که توان + سعیا علی الوجه بل مشیا علی الراس + روی افتقار بخاک
آستان رساند و سر افتخار بر آسمان فرساید + ما نه آن کیمیائیست که در وجه هر که ماند دوده نشیند و نه توتیای
چشم هر خواب آلوده بیند + آن خاک در که سرمهٔ اهل بصیرت است + خاشاک کحل دیدهٔ هر بی بصر شود
و مع هذا رجا بشمول کرم لی انتها علی الاطلاق من یتبدد بالنعم استحقاقها آنست که شاید این

۱۰۵ تجاهل از باب تفاعل بمعنی خود را دیده و دانسته جاهل وانمودن ۱۲
۱۰۶ تحاشی هم از باب مذکور بمعنی یکسو شدن و کناره گرفتن ۱۲
۱۰۷ اضاعت از باب افعال بمعنی خراب کردن ۱۲
۱۰۸ مداد بکسر میم و هر دو دال مهمله بمعنی سیاهی نوشتن ۱۲
۱۰۹ ادام الله آه یعنی همیشه دارد اورا خدا تعالی

انیست عنقریب روز از قناعت بغیرت و امتناع بگشاید و از روی تاسف غیب علی احسن الوجوه جمال نماید

گر شاخ صبوری بر آید چه عجب • در محنت دوری بسر آید چه عجب • چون دل که خلاصهٔ وجود آنجاست •

تن نیز اگر بر اثر آید چه عجب • اخذتم فوادی وهو بعضی فما الذی یضرکم لو کان عندکم الکل اطناب

از حد بیگانه ظل عالی بر مفارق اوانی و اعالی ابدالآباد ممدود باد رقعه اخری اظهار شوق و غرام

بتقبیل تراب اقدام خدام سدره مقام قدوهٔ انام ملجاء خواص و عام ابعد الله تعالی ظلال جلاله الی یوم القیام

نه حد این فقیر مستهام است لاجرم طی آن مقال کرده روی بقبلهٔ تضرع و ابتهال آورده میگوید نامه رقم

در اوج حضرت بجوان نامه مبر • زانکه می ترسم بران سمع شریف آید گران • چون شوی سیراب فوج موج آن

بحر حیات • تشنگان تیه حرمان را بخاطر بگذران رقعه اخری بعد از عرض نیازمندی و شکستگی و شرح تعلق و

دلبستگی بزمین بوسی عتبهٔ مجالس شریف و موقف خادمان آن آستانه و ملازمان آن دولتخانه عرضداشت

آنکه جناب مخدومی ترک مجاورت کعبهٔ جان و دل کرده بودند روی بمسافرت در قبلهٔ آب و گل آورده چون قدر نعمت

قرب را بعد از زوال دانسته اند و قیمت دولت صحبت را بعد از ارتحال شناخته مضمون این رباعی را که

عمری بشکیب متهم نمودم خود را • در شیوهٔ ضمیر متهم نمودم خود را چون هجر آمد کدام صبر و شکیب • المنة لله

که آزموده خود را ورد زبان ساخته میل مراجعت نمودند و بصوب انخراط در سلک سایر عزیزان عزیمت معاودت

فرمودند شک نیست اگر دامن تشویر را بآستین کرم از چهرهٔ حال ایشان خواهند افشاند و زنگ این خجالت را بصیقل

عنایت از آئینه ضمیر ایشان خواهند زدود و این گستاخی بنابر فرمودهٔ ایشان واقع شده لاسیما چه یارا است مارا

که دخشنده ذره را سفارش بخورشید انور نویسد • همچنین رفعت و وقار او بسکه خود را در حضرت از ذره کمتر نویسد حق سبحانه

نزدیکان را از بی بهرگی دوران محفوظ دارد و دوران را از بهره مندی نزدیکان محظوظ و السلام والاکرام رقعه اخری نیاز

و دل خستگی و عجز و شکستگی بموقف عرض رسانیده میشود که شوق و غرام بپابوسی مخادیم کرام از آن زیاده است که بتقریر زبان

و تحریر بنان بیان توان کرد مجمل احوال اینجا آنکه کشتی در گرداب و اصحاب کشتی در غایت اضطراب است گر شرط همت

عزیزان بوده ممکن که بساحل و بجائی رسد ظل مکارم بر مفارق اکارم و اعالی ممدود باد رقعه اخری

بعد از عرض نیاز بلسان اختصار و ایجاز معروض خادمان آن آستانه و ملازمان آن دولتخانه آنکه خدمت

سولوی کرم نموده بودند و تشریف قدوم شریف ارزانی فرموده با آخر چنان معلوم شد که سفر ایشان
باجازت نبود و ازان حرکت بسیار پشیمان و شرمنده و پریشان پراگنده اند حالا عزم مراجعت جزم کرده
و روی توجه بدانجهت آورده از ین مهجور مستهام بمبالغهٔ تمام توقع اعتذاری و تمنای استغفاری میدارند
ع کرده در گردن بصد خجالت روی + عذر میخواهم ز جرم اولی + چشم فضل تمام الطاف شاه کریم + عذر من
باشد فضولی والسلام رقعهٔ اخری ع هر چند طناب تدبیر شد + بر خاک و رشتهٔ خیمهٔ امید زنند
بازی بجهد طناب بسیر را ازهم بدرد خیمهٔ بهم در شکنند + نزدیک نموده و دور نمی نمود که دورانه دولت
پابوس نزدیکان دست دهد اما چه توان کرد ع فرشته است برین بام لاجورد اندوده + که پیش آرزوی عاشقان
کشیده دیوار + رجا بکرم الهی و فضل نامتناهی آنست که وصال سینه الامنیة قبل حلول المنیة میسر گردد ع
میرود بنده درمانده ولی تا بزیده نیست آنکه درین راه بجائی برسد + حق سبحانه و تعالی نزدیکانرا از محنت مفارقت
و دوران مردار اودودوران را از دولت مواصلت نزدیکان مسرور والسلام رقعهٔ اخری ع ای بی سببی
عهد وفا کرده دگر پیش تو وفا بعهد عیب است مگر + گریان ز قفای تو دو صد خسته جگر + از بهر رضا تند مرو باز نگر
واعتقاد این ضعیف بلطافت مزاج شریف آنست که هر جا باشند از تفرقهٔ عزیزانی که محروم و مهجور مانده اند
متأثر خواهند بود و هیچ جا جمعیتی چنانچه باید روی نخواهد نمود چنانچه بر عزیزان آنجا ترحم کرده اند
فقیران اینجای را نیز به تشریف قدوم سرفراز گردانند تا آنچه مصلحت وقت باشد مقرر گردد و از مکارم
اخلاق ایشان بدیع نمی نماید مجاری احوال بر وجهی که متضمن مصالح دینی و دنیوی باشد واقع باد والسلام والاکرام
رقعهٔ اخری ع آورد صبا نامهٔ مشکین رقمت + شد روضهٔ جان تازه ز شیح قلمت + من مرده جواب
آن نیم لیک مرا + انداخت درین ورطه کمال کرمت + بعد از عرض نیاز معروض آنکه داعی را داعیه آن بود که
عنقریب مسلک زمین بوسان آن آستان ولایت نشان لا زالت قبلة لتوجهات ارباب الطلب والعرفان انتظار
یابد اما بواسطهٔ برودت هوا و شدت سرما در توقف افتاد امیدواری بعنایت حضرت باری عزشانه آنست
که در اوائل بهار این سبزهٔ امید رسیدن گیرد و این شگوفهٔ مراد شگفتن پذیرد زیاده ابرام شرط ادب نیست مرادات
دو جهانی حاصل و سعادت جاودانی متواصل باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری حق سبحانه و تعالی

ظل رافت و سایهٔ عاطفت حضرت سلطنت شعاری خلافت پناهی را بر مفارق عالمیان ممدود دارا دو
ارکان دولت را در مستقر عزت توفیق رعیت پروری و مرحمت گستری رفیق گرداناد لبعده چون
ملاحظهٔ شریف بهشت مشتمل بر نوازش رعایا و استمالت عموم برایا و منطوی بر تدارک و تلافی ناپاکان و قمع و قلع بی باکان
بسمع جمع فقیران و شکستگان رسیده همه یکدل و یک زبان دست تضرع و ابتهال برداشته بدعای دوام دولت
اشتغال نموده و می نمایند رجا واثق است و امید صادق که بیمن این نیت و برکت این عزیمت روز بروز
فتحهای تازه و نصرتهای بی اندازه میسر گردد و مرادات دینی و حاجات اخروی بحصول انجامد ع حق
ز شاهان بغیر عدل نخواست + آسمان و زمین بعدل آراست + سلطنت خیمه ایست ابر عزون کش بود
راستی و عدل ستون + گر نباشد ستون خیمه بجای + چون بود خیمه بی ستون بر پای + یا رب این خیمهٔ سعادتمند +
زین ستون تا بحشر باد بلند + زیاده ابرام شرط ادب نیست + توفیق رفیق و سعادت زیادت باد والسلام
والاکرام رقعهٔ اخری ع ثنای شاه جهان گر شب نشینان باد + دعای دولت او ورد صبح خیزان باد
بهر طرف که کشد تیغ یک سوار چو مهر + سپاه خصم چو انجم بهم گریزان باد + چون نوازش نامه که از فتح آن نسیم ظفر
می وزید و از نشر آن شمیم نصرت می دمید افتادگان کوی نیاز را از خاک مذلت برداشته و کلاه گوشهٔ قدر و منزلت
شان باوج عزت و ذروهٔ کرامت برافراخت روی تضرع و ابتهال بسجدات شکرگزاری بجا آورده و بزبان حال
و لسان مقال بوظائف منت و سپاس گزاری کشاده ع شکر خدا که شام امید زمانه را + صبح طرب ز مطلع
عز و شرف دمید + هر ناوک دعا که گشاده اهل راز + از بازوی نیاز همه بر هدف رسید + مرجا که نفحات لطف الهی و
رشحات فضل نامتناهی آنست که دولتخواهان آنحضرت هر روز شاخسار فتح غنچهٔ مراد دیگر چهره کشاید و از جویبار ظفر
نهال مقصودی دیگر سر سبزی نماید ع هر طرف همت او رای سفر خواهد کرد + نصرت و تایید رفیق سفرش خواهد بود
هر کجا صولت او کوس وغا خواهد کوفت + فتح بر فتح ظفر بر ظفرش خواهد بود + ظل رافت سایهٔ عاطفت بالا باد ممدود باد
رقعهٔ اخری ع نامه که زجان بسد منشور اقبال منست + مهر او بر نامه نقش لوح آمال منست + فرمان جانم بهوا داریست
آن خورشید را یک بیک ذرات عالم شاهد حال منست + چون عنایت نامهٔ همایون مبنی از ازدیاد دولت و افزون بود خاک نشینان
آستان عجز و نیاز را سر فراز گردانیده و کلاه گوشهٔ قدر و منزلت شان باوج عزت و ذروهٔ کرامت رسانید همه یکدل و یک زبان بدو

شعاری بکسر شین معجمه بمعنی ...
بمعنی جمع ... مستقر ...
استعمال ...
منطوی ...
قمع ... بمعنی ...
بمعمور و قهر کردن و خوار گردانیدن
قلع بقاف و عین مهمله بمعنی برکندن
تضرع بضاد معجمه و را و عین مهملتین از باب تفعل بمعنی گریستن
ابتهال بیای موحده از باب افتعال بمعنی زاری کردن

۱۲ بلندی ... ذره ... بمعنی ... صولت الف ... بوی خوش ... جمع نفحه ... بمعنی ... نفحات ... بمعنی بوی خوش ... رشحه ...

نیاز بر زمین و دست دعا بر آسمان بوظائف نیکوئی و مراسم رضا جوئی قیام نموده رجا بکرم آلهی واثق بست
و امید بشهر الطاف نامتناهی صادق که عنقریب فتحهای تازه و نصرتهای بی اندازه دست داده عنان عزیمت
بمستقر دولت معطوف گردد ﮧ امیدوار چنانم که منعطف گردد + عنان عزم بزودی بمستقر جلال ابد
شکار کنان شاه باز دولت شاه + تذرو نصرت و تیهوی فتح در چنگال + والسلام والاکرام
رقعۀ اخری باز صبح از مطلع امید دمید + نفحات ظفر از گلشن اقبال وزید + نامۀ بسته سر آمد
ز مراد دل من + حاصل نامه مرادی که دلم میطلبید + فتح نا کرده چو نافه سر آن نامه هنوز + بمشام دل و جان بوی
فتح رسید + هر که را بود پر از گوهر اخلاص درون + چون صدف شد همه تن گوش چو آن مژده شنید + چون
ملطفۀ شریفه مبشر از فتح و نصرت جدید بخاک نشینان شاهراه انتظار رسید مژدۀ آن فتح را سرمایۀ هزار فتوح
ساخته و مرهم خاطر مجروح شناخته بزبان حال و لسان مقال بشکر گزاری مهیمن متعال گشادند ﮧ الحمد
هر آن نقش که خاطر میخواست + آمد آخر ز پس پردۀ تقدیر پدید + خار هر کس که بدخواه براه تو نهاد + خنجر گشت
که جز در جگر او نخلید + حاصل دعای مخلصان دولتخواه و خلاصۀ مدعای اعیان بی اشتباه آنست که هر روز فتحی نو
بکسر مخالفان خصم روی نماید و نصرتی تازه با فتح عاندان منهزم چهره کشاید ﮧ دمبدم جامی از اخلاص
کنند همره باد + سوی تو فاتحه فاتح الابواب مزید ظل رافت و سایۀ عاطفت ابدالآباد باد رقعۀ اخری چند بوسم
دست و پا پیک دیار یار را + فرخ آن ساعت که یابم دولت دیدار را + یار گر طعن فرامشکاریم زد دور نیست +
زانکه با یادش فرامش کرده ام اغیار را + خواندمی طومار غم بی او ولی چون شد مرا + نامه اش تعویذ جان
طی کردم آن طومار را + اضعاف مضاعفه آن ملاطفه و معاطفه که از فحوای نامۀ عنایت آمیز و مضمون
صحیفۀ محبت انگیز بجاذبۀ شوق و ذائقۀ ذوق کشیده و چشیده نیاز و افتقار و عجز و انکسار بموقف عرض رسانیده
میشود و شوق آرزومندی بدولت دست بوس خداوندی زیاده از انست که بتقریر زبان و تحریر بیان تواند گردد
ﮧ دیده ام آزار زان رخ دور میخواهم دلم + یاد هم بیرون بشرح دوری آن آزار را + لیک نازک باشد آن خاطر
ندانم چون کنم + درج در گفتار کم درد دل بسیار را + ایزد تعالی بمحض فضل و امتنان آنحضرت را حسب الامکان
از مکارۀ مصون و از مکائد مامون در مقر دولت و مستقر جاه و حشمت باد ﮧ بنده را جاده های او که بر ناید ز دست

له تذرو بدال مهمله و بذال معجمه نیز گویند بعضی کبک و بعضی دراج را گفته اند ۱۲ کذا فی الکشف
ﮧ تیهو مرغیست خردتر از کبک و بتازی تیهوج خوانند ۱۲ ک
ﮧ رائحه با کسر سوم و حای حطی بمعنی بوی ۱۲ ک
ﮧ بمعنی بفتح میم و تقدیم نون بر جیم

۱۲ ک

خدمت زمین بوسی گویان خدمتگار را + چون مراد نامرادان آمده همواره باد + بر مراد او مدار این گنبد دوار را +
والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ای یاد داستان از ان دلستان بیار + جان افزا و دل خوشی جاودان
بیار + چو اقامت آن شاه جان بخش مژده و مردی حدیث از لب آن شاه جان بیار + عنان شوق و آرزومندی
بر کاب بوسی حضرت خداوندگار همواره فتح و فیروزی در رکاب جاه و جلال باد و عنان سعادت و بهروزی
در کف دریانوال او نه چنان از دست رفته که ببازوی و طاقت و توانائی و نیرو مصابرة و شکیبائی راه سالک
آن توان گردد لاجرم گستاخی نموده تسلی خاطر مشتاق و تسکین حرارت اشتیاق را حرفی چند مبنی از طرفی از ان
و سطری چند بشعر لشطری از ان نگاشته خامه نیاز و اخلاص رقمزده قلم افتقار و اختصاص میگردد
چو لب بسته نیست همچون دوات + که چون خامه بگشایم بزبان + کنم نامه را محرم راز خویش + نهم راز دل با وی اندر میان +
هر روز روز و تیره دل ریشان ملازمش و همیشه اندیشه دولتخواهان نیک اندیش از درگاه واهب علی الاطلاق بتیسیر
النعم قبل استحقاقها آنست که امانی و آمال دلریشان مخیم جاه و اقبال آنحضرت را از طوارق حدثان مصون و
از بوارق بلوای مامون در سایه رایت نصرت سرفراز دارد و از آواز کوس ظفر آثار گوش جهان پر آواز نیک وجود
والسلام والاکرام رقعهٔ اخری صبا از مردی آید فزایش باد جان من + که بیگو حدیث از جان جهان من +
رجانا نامهٔ بل کز مسیحا نسخه دارد + بی درد دل بیمار جان ناتوان من + نامه که از عنوان آن نفحات صبح سعادت
فایح صحیفه که از مضمون آن لمعات آفتاب عنایت لایح بنشر انتظام سلک جمعیت زمین بوسان حضرت
مجلس همایون مشعر باز دیاد سواد حشمت باریافتگان بارگاه دولت روزافزون بود مشام امید محرومان گلبهٔ فراق را معطر
ساخت و دیدهٔ انتظار محبوسان ادبیه اشتیاق را گردانید منت ایزد را که از نزهتگه لطف و جمال مخاطر غمدیده را
سرمایهٔ شادی رسید + از سر ابستان شاهی کشور جاه و جلال + تحفه زندانیان نشور آزادی رسید + اضعاف
مضاعف آن معاطفه و ملاطفه که از فحوای آن مطالعه افتاد عجز شکستگی بموقف عرض رسانیده میشود و
بتخفیف تصدیع برین دو بیت اختصار کرده می آید امیدوار چنانم که فیض فضل ازل +
همیشه کام ده شاه کامران باشد + بقدر دولت او خلعتی بیاراید + که عطف دامن او ملک جاودان باشد
والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بسم سبحان قاصد زهره قصه آن دلستان رساند مردی حدیث از لب

آن شاه جهان رساند و دل را امید خرمی پایدار داد جهان را نوید بیغمی جاودان رساند + عنایت های
تازه و نوازشهای بی اندازه که از ملازمان حضرت خلافت پناهی که مظهر اوصاف الهی و مصدر الطاف
نامتناهی اند نسبت باین دعاگو و دعاگویان یکدل و یکروی بظهور می پیوندند و هر آئینه رابطه استداد دولت و مزید
ازدیاد جاه و حشمت و جلال خواهد بود ست چو شاهان خاطر درویش جویند + مزید قدر و جاه خویش جویند +
فروغ تاج شاه معدلت کیش + بود از گوهر اخلاص درویش + ز درویشان چو حرفی میگذارم + به پنداری
که قصد خویش دارم + من و لاف چنین هیهات هیهات + قوی شرمنده ام زین نفی و اثبات + بس است
این جاه هم از درگاه ایشان + که باشم خاک کوی راه ایشان + حق سبحانه و تعالی اولیای آنحضرت را
روز بروز فتحها و نصرتهای گوناگون روزی کند از ساعت بساعت بدولتهای و سعادتهای روزافزون
برساناد بمحمد و آله الکرام علیه و علیهم الصلوة والسلام رقعه اخری ست از نور ازل دولت منور بادا + اسرار ابد
درو مصور بادا + ای آنکه عنان عزم تابی هر سو + ملک همه عالمت مسخر بادا + بر ضمیر منیر دولتخواهان آنحضرت
که آئینه صواب نمای دینی و دنیوی و مرآت صورت نمای مقاصد صوری و معنوی ست روشن خواهد بود که چون حضرت
ذو الجلال و الاکرام از آغاز بانجام همه مطلب ایشان از آنکه تهیه اسباب ظاهری و باطنی را در ان مدخلی تمام
توجه باشد میسر ساخته است و بواسطه حسن نیت و صفای طویت که نسبت با عموم خلائق دارند بسی خلائق
از اطراف و اکناف را مسخر گردانید امیدوار چنانست که بمقتضای قضیه لَقَدْ أَحْسَنَ اللهُ فِیمَا مَضَی کَذَلِکَ
یُحْسِنُ فِیمَا بَقِیَ در وقت لاحق در جریان امور بر نهج سابق باشد و زبان استقبال در تحویل احوال با ماضی موافق جسیم
در امور مطیه ظفر است و استعجال در ان منطبه خطر حق سبحانه و تعالی عساکر منصور را با ظفر همعنان دارد و از خطا و خطر در
امان والسلام والاکرام رقعه اخری ست چنین که یار ما روی خوب خوی نکوست + عجب مدار که گردند دشمنان
همه دوست + ز چشم و غمزه و ابرو چه حاجتش بسپاه + چو کشور دل و اقلیم جان مسخر اوست + نامه مخبر از مصالحی متضمن مصالح
انام و صحیفه مشعر بوفقتی و افق کافه خاص و عام از ساحت مخیم جاه و جلال و معسکر دولت عز و اقبال حضرت خلافت پناهی
سلیمان دستگاهی أَعَزَّ اللهُ تَعَالَی أَنْصَارَهُ وَضَاعَفَ مُلْکَهُ وَاقْتِدَارَهُ به خاک نشینان آستان عجز و نیاز و
افتقار که فِی آنَاءِ اللَّیْلِ وَأَطْرَافِ النَّهَارِ که بدعاگوی دوام دولت و خیرخواهی ارکان ملک و

ملت میگذرانند رسید کلاه گوشهٔ قدر و منزلت شان باوج عزت و وقار کرامت رسانید همه یکدل و یکزبان

بوظائف شکر گزاری قیام نموده و قواعد منت و سپاسداری را کار فرموده میگویند وَهُوَ لِلْاِجَابَةِ قَدِیْرٌ

س خسروا قاعدهٔ عدل فزون کن که ز عدل + عرصهٔ ملک تو هر روز فزون خواهد شد فتح و نصرت ز خدا خواه

که بی منت خلق + مدعی گو همه شیر ست زبون خواهد شد + لا یزال دولت موافقان در معرض ازدیاد باد

و گردن مخالفان در ربقهٔ خضوع و انقیاد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری باسم سبحانه بر ملاحظه مبنی

از انتظام امور ملک و ملت والتیام مصالح کارهای دین و دولت بدعاگویان مخلص و دولتخواهان مختص

رسید زبان به ثنا و دست بدعا کشاده گوهر شکر گزاری سفتند و بلسان خیر خواهی گفتند س شکر خدا را

که بعون ازل + شد بصفا جنگ و خصومت بدل + مبنی اقبال درین کهنه دیر + غلغله انداخت که الصلح خیر

آنکه زدی دم ز شقاق و شقاق + می سپرد راه وفا و وفاق + اینهمه خاصیت عدلست و داد + وین همه فرزند تو

از عدل و داد + معدلت شاه گر اینسان بود + فتح ممالک همه آسان بود + باد بقا شاه جهان را بکام +

تا بود امکان ابقا والسلام رقعهٔ اخری عنایت نامهٔ موجب سربلندی و منشم سعادتمندی مبنی از

توجه لوای نصرت شعار بجانب آن دیار بمخلصان دعاگوی و دعاگویان یکدل و یکرو رسید خلوت سرای

دل ارفت و روب داده و دیدهٔ امید بر شاهراه انتظار نهاده نغمهٔ غمخانهٔ فراق و ترانهٔ اشتیاق ایشان اینست

مبارک ساعتی کان مه بشهر ما کند منزل + ز وصلش سرفراز دجان باقبالش نیاز دل + چه حاجت

اختیار ساعتی سعد از برای او + که ساعت را سعادتها بود از مقدمش حاصل + در مطاوی عنایت نامه

استفسار از آن معنی که چهار شنبه آخر ماه صفر بآن اشتهار یافته است رفته بود همان تواند بود که بعضی از

مفسران آیه یَوْمِ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ را که در کلام مجید واقع شده است بچهار شنبه آخر صفر فرود آورده اند پوشیده نماند

که نحوست آن روز نسبت باصحاب شقاق و شقاق است که کافران و بدکیشان اند زیرا که نکبت و نکال قوم هلاک گشتن

واستیصال ایشان دران روز بوده است اما نسبت بارباب وفا و وفاق که انبیا و متابعان ایشان اند

در غایت مبارکی و فرخندگی ست چه کمال قوت و غلبه نصرت ایشان دران روز شده است

ع بدوست مبارک ست بر دشمن شوم + چهار شنبه صفر اسالیبها در شنبه صفر پاریست رجای واثق

که همچنان سه شنبه پارینه دخول درین شهر و ولایت بر بازمان آنحضرت مبارک و میمون آمد درین چهارشنبه
نیز مبارک و فرخنده و میمون آید ٥ به بناگوش زیبا انشان قدرترا + فراغت ست ز حکمی که هر فضول کند +
باختیار منجم چه حاجت ست آنجا + که آفتاب ببرج شرف نزول کند + حق سبحانه و تعالی دولتی از حد ادراک
افزون و سعادتی از احاطه انجم و افلاک بیرون کناد و السلام و الاکرام رقعهٔ اخری ٥ آمد مرغی برگ
گلی در منقار + بروی خطی از سنبل تر کرده نگار + مضمون خطش آن که ای خزان دیده گیاه + خوش باش که از تو
یاد کرد ابر بهار + و رشحات اقلام درربار خالی مقام سده سدهٔ آئین لاازال ملتمناً بشفاة الملوک
والسلاطین که سرچشمهٔ حیات لب تشنگان وادی حرمان و سرمایهٔ انجیات سرگشتگان بوادی بعد
و هجرانست فی یوم اسعد ساعات باین فقیر حقیر قلیل البضاعت رسید روضه جان را خضرتی تازه و حدیقه جنان را
نضرتی بی اندازه بخشید به حصول این دولت و وصول این سعادت وظائف شکرگزاری و مراسم منت و سپاسداری
بجا آورده شد و تخفیفاً للابرام و تحاشیا عن اطالة الکلام بردعا اختصار کرده آمد ٥ بر تاجوران
شاه جهان سر باد + بر فرق زمانه سایه گستر باد + آوازهٔ بندگی و شاهی تا هست + ما بنده و شاه پرور باد +
رقعهٔ اخری باسم سبحانه ٥ بنا میزد زهی منشور شاهی + بیاراویش دعاگویان مباهی + بنام بنده در قید
غم بند + خط آزادی آید از خداوند + عنایت نامهٔ میمون بانواع عنایات مشحون در اشرف ساعات و
اطیب اوقات خاکساران وادی وفاق و بادیه پیمایان بوادی اشتیاق را ٥ سر ذلت باوج عزت
افراشت + دست مرحمت از خاک برداشت + با هستی این حقیر فقیر بخود چون خامه قدم از سر ساخته جوابنامه بودی بلکه بخود قدم
از سر باز نشناخته طریق ملازمت پیمودی اما بواسطه عجز و بی اختیاری و بی قدرتی و بی اعتباری خود را او معرض
مقصد بلند و مطلب ارجمند نمی‌یارد و الاغلبات شوق و نزاع و جذبات تعطش و التیاع بزمین بوسی عتبه سپهر
مرتبت نه بمرتبه الیست که بحروف مرکبه و عبارات مرتبه شرح توان داد رجا واثق ست که عنقریب قریب
مجیب عز و شانه لطیفه که متضمن این امنیت و مفضی بفراغت از هجوم شداید اخزان و همومها از مکمن بطون
بظهور آورده مشتاقان آرزومند را بیش ازین در مضیق دوری و تنگنای مهجوری نگذارد و انه علی ما یشار
قدیر سخن دراز کشید و نوبت باقامت دعا و نیاز انجامید قلع و قمع اصحاب شقاو شقاق سے علی

یسیر الطریق میسر باد و حال و مآل ارباب وفا و وفاق علی حسن الوجوه مقدر و السلام والاکرام رقعهٔ اخری
بعد از تجدید وظائف محمدت و تمهید قواعد معذرت خامهٔ عنبر افشان و بیان خطیر القدر کبیر الشان که از انامل شریفه
بتحریک آن رنج فرموده اند و فراموشان زاویهٔ خمول را برشحهٔ قلم یاد آورده سه دعائی که بنود به داعی
مضاف + ز عجب و ریا بل کز اخلاص صاف + چو فانی بود بنده در دعا + نه اخلاص گنجا دروی ریاء
بود خواهشی از شوائب تسلیم + و در و تافته از قدیر و علیم + نثار حجیم جاه جلال و معسکر عز و اقبال میگردد و همواره
از حضرت واهب العطایا بحکم اسرع الدعاء اجابة دعوة غائب بغائب باول حاضر میل خاطر
ارکان دولت برعایت رعایا و براوت ساحت همت از ظلمت ظلم برایا که سعادت دینی و دنیوی باکمال
آن منوط است و جمعیت صوری و معنوی بعدم اخلال بآن شروط مسالت میرود و بسمع اجابت مسموع باد و لغیر استجابت
مشفوع والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بعد از عرض نیاز معروض آنکه چنان معلوم شد که واقعهٔ ولد مولانا فقیه الدین
چنانچه بوده معلوم ایشان نشده عجب حالتی که نابکاری پریشان روزگاری نمار خفتن شمشیری برهنه در میان
جمع مسلمانان در آمده یکی را فرق بشگافد چنانچه بهالک انجامد و یکی را سر و دست ببندد و دیگری را از پنجه معیوب سازد
و سنگ و چوبی که معاونان وی زده اند حساب آن را خدا تعالی میداند و باوجود آن چنین استماع افتاده که گناه
بجانب فقیران هند که ایشان نیز بجانب مخدوم زادهٔ عالمیان تیر انداخته اند خدا تعالی آگاه است که هر چند تفحص
کرده شد هیچکس نه کمان داشته و نه تیر انداخته فعل شنیع از ایشان صادر شده است برای خود مفتری اند ساخته عجب
از ارباب فراست و کیاست است که امثال این کذب و افترا گوش کنند و تفحص نمی نمایند و مستحق سیاست را
بسیاست نمیرسانند و اگر ایشان را چنان معلوم شد که گناه فقیران است بهر سیاست که دیگر حکم رود استاده اند سه
دوران فلک نشد بکار است هنوز + با ما و رند شور و غوغاست هنوز + بی جرم بریخت خون ما خسته دلان و این
طرفه که جرم از طرف ماست هنوز + چنان معلوم شد که از طرف امیر شاه حسین شکایت گونه نوشته اند
مردم شهر بسیاری بجانب این فقیر آمده شد میکنند هرگز هیچکس از وی برین قاعده نقل نکرد
و هم درین کسی میگفت که هرگز از هیچ قاضی ندیده ام که معامله ها را بدین راستی برسد که امیر شاه حسین
میرسد غالبا گناه وی همین است که در قضیهٔ ولد مولانا فقیه الدین میل مداهنه نکرده و میخواست

که هو حیی راستی تحقیق کند میسر نشد حق سبحانه تعالی همگنان را شفقتی و مرحمتی بر مسلمانان روزی کناد والسلام
والکرام رقعهٔ اخری بیت دعاهای که بر لب نارسیده + نوید فاستجبنا ها شنیده + تحیاتی که با آن هست روشن +
خروج از عهدهٔ حیّوا باحسن + هر صباح و مسا همراه شمال و صبا بموقف عرض باریافتگان
مخیم جاه و جلال و سعادت تمنا ران معسکر عز و اقبال رسانیده میشود و چون شرح آرزومندی و اخلاص از توهم
تکلف و ریا عاری نیست و اظهار افتقار و اختصاص جز بر قاعدهٔ ظاهر بینان غیر دنمائی جاری نی لاجرم سد این
باب کرده شد بیت بنزدیک سلیمان باشد از مور + حدیث شوق و اخلاص از ادب دور + به پیش خور که اصل روشنائیست +
هواداری ز ذره خودنمائی ست + جز این معنی ندارد از گدائی + که گوید در دل شبها دعائی والسلام والکرام رقعهٔ اخری
بیت آسیب صرصر اجل ناگهان رسید + بر نارسیده میوهٔ از شاخسار ملک + یارب مباد سایهٔ سرو جلال
و جاه + تا فیض صور منقطع جویبار ملک + آجر و مثوبت از باب مصیبت جز بقدر شدت و صعوبت نمیتواند بود و اشد
مصائب و اصعب نوائب مفارقت اولادست که قرة العیون و ثمرة الفواد اند رجا بشمول کرم الهی و عموم نعم
نامتناهی آنست که اجر و مثوبت آنحضرت را درین مصیبت امتداد دولت جهانی باشد و ازدیاد سعادت جاودانی
والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بیت آمد خبری که میرسد محمل دوست + بر سوختگان بسوخت گوئی دل دوست
هرگز نبود آرزوی خسته دلان + زان بیش که نزدیک شود منزل دوست + شوق و غرام مشتاقان مستهام
بخاک بوسی سدهٔ جاه و جلال و عتبهٔ عز و اقبال آنحضرت نه دران درجه است که بر شحهٔ خامه شرح آن
توان داد یا در طی نامه نشر آن توان کرد لاجرم سد آن باب کرده بمراسم دولت خواهی و وظائف دعاگوئی
قیام می نماید که بیت بر تاجوران شاه جهان سر بادا + بر فرق زمانه سایه گستر بادا + آوازهٔ بندگی و شاهی
تا هست پاینده و شاه بنده پرور بادا + چون شاه تفقد بگدائی بکند + ور لطف نظر به بینوائی بکند +
از دست گدای بی نوا ناید هیچ + جز آنکه بصدق دل دعائی بکند + حق سبحانه و تعالی خاطر دولتخواهان
آنحضرت را برعایت رعایا و شفقت بر عامهٔ برایا از زیارت گردانا د و آنرا درین جهان سبب امتداد دولت
و دران جهان جهت ازدیاد سعادت دارد والسلام والاکرام وله مدظله العالی بیت ای سلم تر اسلمی + کام
و اسلامیان سلامت تست + سویت ارکان خمسهٔ اسلام + بیغر ستم بغیر رکن نخست + کان ها جا تم آن جهان سخت

که جائی از و توانم گفت + داوند کسان مژده که آن جان جهان + شد چاره ور و آشکارا و نهان + جانها
نثار باید آن مژده دهان + هر جا که گشایند باین مژده دهان + لایزال خاطر دولتخواهان به منتهای
خیر مشحون باد و نیتهای ایشان باعملهای صالح مقرون و عملهای ایشان از محیطات سمعه و ریا مصون
و مامون رقیمه صحیفه همایون مرقوم فضل بر عنوان رموز لطف در مضمون بدعاگویان دولت روزافزون رسید
حسن ادب باداء آن جز باداء وظیفه دعای رخصت نداد لاجرم بدین چند کلمه اختصار افتاد والسلام والاکرام
رقعه اخری ~~ آمد از ره قاصدی باد و نوازشنامه + سوی درویشان ز خسرو کام بخش و کامیاب +
چون رسد منشور عزت ز آسمان قدر و جاه + خاکیان را جز دعاگوئی چه یارای جواب + هر کجا آمد سیه باشد
علی رغم حسود + فتح و نصرت همعنان اقبال و دولت همرکاب + ز بارگاه خلافت پناه شاه رسید نوازشی
که شدم عاجز از ادای جواب + چه حد من که نگارم بلوح اندیشه + بجز وظیفه رفع دعا بجای جواب + لایزال
ذو الجلال والافضال همم خاطر اولیای آنحضرت را از نوازل دهر مصون و از زلازل قهر مامون و در مقر شوکت
و جاه مستقر و دولت تیقظ و انتباه بتقویت قواعد رعیت پروری و تمشیت معدلت گستری مصروف و مشعوف
دارد بالنبی و آله الامجاد والسلام رقعه اخری ~~ شرفنامه ز آفتاب بلند + سوی ذره بی سر و پا رسید +
ز تشریف آن مکرمت ذره را + سر فخر بر چرخ والا رسید + چون عنایت نامه میمون مبنی از ازدیاد دولت
روزافزون خاک نشینان آستان عجز و نیاز را سرفراز گردانید و کلاه گوشه قدر و منزلت شان باوج
عزت و ذروه کرامت رسانید همگنان یکدل و یک زبان روی نیاز بر زمین و دست دعا بر آسمان بوظایف
دعاگوئی و مراسم رضاجوئی قیام مینمودند و مینمایند حضرت مهیمن منان بمحض فضل و امتنان اولیای آنحضرت را
حسب الامکان از مکاره مصون و از مکائد مامون در مقر دولت و مستقر جاه و حشمت بدارد بالنبی و آله الامجاد
والسلام والاکرام رقعه اخری ~~ چه نامه هست اینکه گوئی همه او وفا است + یقین کز خلقت او را خطا و
فا ست + ز ناف نافه زانرو مشک باشد + که روزی چند با او مسک باشد + فلله الحمد والمنه اراجیفی که با
هوای مخالفان موافق بود مرتفع شده اکاذیبی که باهر او موافقان مخالفت مینمودند فع گشت
لایزال احوال ایشان از موجبات تفرقه مصون باد و اوقات باسباب جمعیت مقرون والسلام والاکرام

اکاذیب بروزن ومعنی اراجیف ۱۲

رقعهٔ اخری س خردمند اگر جهان زندان کند + ز طبع خوش آنرا گلستان کند + چو در فسحت بسط ورود
یافت دل + چه غم دارد از فیض این بشت گل + بر رای جهان آرای ضمیر مشکل کشای پوشیده نخواهد بود که چون
نعمت عالم بتبدیل حرف نقمت میشود و صحبت آن تعبیر بلفظ محنت میگردد آزاده و هوشمندی را باقبال آن
دل خوش نشاید کرد و به ادبار آن خاطر مشوش نباید داشت س باقبال چه خرم از آن کار نیست + که اقبال
او غیر ادبار نیست + چو اقبال او رنگ ادبار یافت + خوش آنکس کز اقبال او روی تافت + درویشان و ارباب دعوت خواهان
نیک اندیش همواره دست نیاز بدعا برداشته اند و تمامی همت و نهمت بر این گماشته که عنقریب بعموم عنایت
بی علت مقلب القلوب همه کدورتها منقضی بصدق و صفا شود و باکثر مکرمت بری از قلب مفرج الکروب
همه خصومتها منقضی بمحبت و ولا گردد س خوش آندم که این جنگها این داوری + شود سر بسر دلبری و
یاوری + کهن دوستان را باقبال و کام + شود تازه عهد وفا والسلام رقعهٔ اخری بعد از عرض نیاز بلسان اختصار
و ایجاز معروض آنکه این فقیر میخواهد که خود را پیوسته بنوشته بر خاطر خطیر بگذراند و همواره در کاغذ پاره جواهر
اخلاص را بنظر کیمیا اثر رساند اما چون هر قاصد که راه بدین مقصود نمی تواند برد و هر طالبی طریق این مطلوب
نمی تواند سپرد این معنی خبرگاه گاه صورت نمی بندد و از ستر غیب بر پرده بظهور نمی پیوندد س ترک
ارسال قاصد و نامه + شیوهٔ هوشمند آگه نیست + لیک سوی حریم حرمت تو + باد را جای مرغ راه نیست +
امیدواری چنانست که عنقریب قرب مجیب عز شانه لطیفه انگیزد که حجاب قاصد و نامه از میان برخیزد و دولت
ادراک ملاقات شریف و استماع مقالات لطیف علی ایمن فال و احسن حال میسر گردد س وقت آن آمد
که زین نیلی حصار + روی بنمائی عیان خورشید وار + دیدهٔ امید را روشن کنی + تنگنای عیش را گلشن
کنی + مخلصان و دوستان را شاد کام + دست بوسند بحرمت والسلام رقعهٔ اخری
س زاندم که فتاد اتفاق سفرت + تا بو که گهی کنم بخاطر گذرت + گر مرغ پرد بسوی تو با باد وزد +
خواهم که دهم به نامه دردسرت + چون قلم برداشتم و اندیشه گماشتم جز اعتذار رقعهای متتابع که درین
چند روز واقعه شده معنی در دل نگشت و صورتی بخاطر نگذشت اگرچه این نیز خالی از دغدغه
تصدیعی نیست و اوقات شریف را بی شائبه تضییع نی س گر بنالم پیش تو آن ناله دردسر بود +

ورنجواهم عذر آن دردسر دیگر بود + مرادات دنیوی وسعادت اخروی محصل باد والسلام رقعهٔ اخری
ے تحیاتی که از دل چون برآید + همه روحانیان را جان فزاید + شمیم آن درین فیروزه منظر + دماغ قدسیان
دارد معطر + هر صباح ومسا با صحائف دعا وثنا منبعث از کمال محبت وولا مصحوب شمال وصبا مرفوع میگردد
چون تکلف در شرح شوق از توهم سمعه وریا عاری نیست ومبالغه در اظهار نیازمندی وخصوصیت خرق قاعدهٔ
ظاهر بینان خودنمای جاری فی لاجرم از سمت آن برگشته وبساط آن نوشته میگوید ے جز این کار نیست مبادا
گاه بیگاه + که در ظل ظلیل دولت شاه + خط خطِ دل از خود بر تراشی + برای حق پناه خلق باشی + والسلام والاکرام
رقعهٔ اخری ے شدنی خامهٔ لم را ترجمان + بشنو از نی چون حکایت میکند + باز بان تیز چشم اشکبار +
از جدائیها شکایت میکند + حکایت تمادی ایام فراق وشکایت توالی آلام اشتیاق بیش از آن است که به یک گاری
دوات دهان بسته ودستیاری خامهٔ زبان شکسته در طول این نامه عرض آن مقدور باشد ودر طی این صحیفه نشر آن
میسور لاجرم سد آن باب کرده التماس میرود ے دران ساعت که بی تشویش اغیار + دران فرخنده مجلس
باشد تیار + زمین بوسی تعظیمی کمی ذاتی + زمین بوسی وعا گویان رسانی + دولتی از انتهای مصون وسعادتے
از انقطاع مامون میسر باد بالنبی وآله الامجاد رقعهٔ اخری ے سلامی کرده از سین تیز دندان + کشاده عقده ها
از رشتهٔ جان + سلامی از کمندی طرهٔ لام + دلی صاحبدلان آورده در دام + سلامی خوشتر از فردوس اعلی +
الف در وی کشیده قد چو طوبی + بزیر آن الف از چشمهٔ میم + عیان دریای طوبی عین تسنیم + تحفهٔ صحبت
وهدیهٔ مجلس منیف گردانیده معروض آنکه چون خدمت مولوی را شوق کتاب بوستان عنان گیر شده بود وخود را
بر فتراک او بستن ولعب نمود لاجرم این رقعه مصحوب رساله که تجدید تحریر پیوست بحضور فرستاده شد
اگر مصلحت دانند بعرض همایون رسانند والا ے هرچه نامقبول دلِ پاک تست + باش از صفحهٔ ادراک تست
دولت عاجل مفضی بسعادت آجل بر وجه اکمل میسر باد رقعهٔ اخری ے نی کلکِ تعطف معنی را + به نباتات
حسن پرورده + غرهٔ صبح را از طرهٔ شام + رشک رخساره نوخطان کرده + قصه کوته شب را از مرا + پاره پاره بروز
آورده + صحیفهٔ شریفه مشحون بمعانی وعبارات لطیفه نزدیکان دور ودوران نزدیک بحضور موفور السرور مشرف ساخت
درصورت هر خطی خطی روی نموده وازعکس هر سر خیمه پرتو انداخت از شوق شکوه غنچهای شگوفه شکر شاد مانند وازخار گله گلهای

تهمت و دو ما بشگفتانید ٥ گر لطف تو بگذرد بخارستانها ٭ خارستانها شود بهارستانها ٭ حکایت گله

و شکایت بنابر آن واقع شد که ایشان از رقعهٔ فقیر تصور کرده اند و در تحت تحریر آورده و الا ٥ باید از تو

چنان معامله ٭ که کسی را رسد از آن گله ٭ نیست از تو بجز گله گله مند ٭ زانکه لطف تو شد ز هیچ بکند ٭ حق سبحانه و تعالی

همواره در نظر رافت خود شان دارد و با فت نظر بخود شان نگذارد و السلام رقعهٔ اخری بعذر رفع صحیفهٔ اخلاص

بلسان افتقار و اختصاص فحوی آنکه درین چند روز از نتایج فکر سحر انداز غزلی جدید بمخلصان قدیم رسید نکته دانان

سخنور شیرین زبانان نظم گستر عقد جواهر منظوم آنرا گوشوارهٔ سمع قبول و تسلیم بلکه حمائل گردن خضوع و تعظیم ساخته

طریق تتبع آن بر داشتند و معانی بدیع بر لوح بیان نگاشتند داعی نیز دفع گمان تکاسل و رفع تهمت

تساهل را با آنکه ٥ ز پیران در قیاس خم دوداند ٭ نیاید صدت طبع جوانان بگوهری چند از خوی خجالت گوهر آورده در صدف

صدق ارادت پرورده بر رشتهٔ وفیق محبت فراهم آورده و تحفهٔ سالک صحبت و هدیهٔ نظم جمعیت بگردانید ٥ رشتهٔ

این نظم که گوهر نماست ٭ نیست گهر بلکه صدف پارهاست ٭ زیور افسر نسزد شاه را ٭ بلکه گر بندهٔ درگاه را ٭ همیشه

ریاض سخن از رشحات طبع گوهر ریز شان تازه باد و فضای جهان از نغمات نظم دلاویز شان پر آوازه و السلام و الاکرام

رقعهٔ اخری لاف شوق تست در سم لیک ور عمر دراز ٭ گرچه فرساید زبان یک شمه نتوان گفت باز ٭ بعد از تبلیغ

سلام بلسان تعمیه و ابهام معروض آنکه چون عنایت نامهٔ مشتمل بر معماها که نامزد این گمنام زاویهٔ فقر و انکسار شده بود

رسید دیده را نوری و سینه را سروری بخشید الحق هر یکی ازو بهای رونق غنچه یافت که از شگفتن آن باغ طبع خندان شود و نافهٔ است

که از شگافتن آن دماغ خرد عطر افشان گردد فی الحقیقه ٥ درجی دیدم لطیف و موزون ٭ از درج گهر بقیمت افزون

مکنون دری نوری نسفته ٭ در بسته کلید آن نهفته ٭ ولهاشده خون ز فکر پیوست ٭ نایافته بر گشادنش دست ٭

بازای آن جواهر خرفی ها شامل گوهر آبدار و در مقابل آن لآلی صدفی لیک حامل لولوی شاهوار در سلک نیاز و شکستگی

در رشتهٔ تعلق و وابستگی انتظام داده بموقف حضور فرستاده و آن اینست ٥ کرده زلفت سرکشی با روی خواب عشوه گر

آفتابی جلوه ده هر سو نقابی دیگر ٭ ای بزیر زلف کجت ماه تمام ٭ قوس قزحت بر اوج خور کرده مقام ٭ دام رخم

گیسوی تو سرگشته تمیم بجل نشیمه روی تو آشفته مدام ٭ امیدوار چنانست که اگر زیور حسن و جمال را نشاید غوره بعین الکمال

از نظر دور نبود ٥ هر چند صدف شکسته و خوار بود ٭ این لیس تقرور شهوار بود و مشکل هر معما با التفات طبع لطیف شان حل یافته

هر مشکل باهتمام خاطر شریف شان منحل باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری صحیفه که از فتحهٔ صاد صلوة فاز از
گلهای فتح گشاده واز کسره حاجاسدان را خارهای کسر نهاده بعد از تمادی ایام انتظار و توالی آلام اصطبار از جانب جناب
امیر عالی شیر عالی گهر لایزال فی رویته مصالح الدارین کاسمه الشریف المفتوح العین که اسم شریفش بصورت لطیف نگاشته
قلم تحریر و تقریر گشت سمت ورود یافت منتظران اوبهٔ اخلاص و امیدواران کاشانهٔ اختصاص را مروح روح و مفتح ابواب
فتوح آمده در مقابله آن تحیات حیات انجام و تسلیمات منتج تسلی تمام متحف و مهدی و مبلغ و ممود میگردد و شرح تعطش
بر شحهٔ زلال وصال احد زبان لال قال و حال نیست لاجرم ازان تقاعد نموده بر دعای متضمن بر متمنای اختصار
میرود ه ز تیغ فتح شاه صف شکن باد + اقالیم جهان باد اسلم + پی هر فتح عالم را سکونی میسر باد همچون لفظ عالم +
همیشه در دل حساد ملک + چو نوک سین سنانها باد مدغم + و دعای که بدایت آن مضموم مع الشوق والعزم و نهایت آن
ممدود الی یوم القیام است والعین بینها مفتوحة الی جانب من الملک العلام بصورت نیاز نثار بساط خیرات و انبساط
میگردد میل و شغف بنیل اشرف ملاقات بیش از انست که بصرف عشیات و غدوات در اعمال ادوات قلم و دوات
ادای شمه ازان توانگردد لاجرم عنان قصد و نیت از صواب آن امنیت معطوف داشته باین دو بیت معروف
میگردد ه زیرک آنکس که در خزانهٔ دهر + در گنجینها را از زند + چاه کوتاه زیر پای نهد + دست بر دولت دراز زند +
لایزال نهال روضهٔ امید برومند باد و شاخ دوحهٔ سعادت جاوید بآن پیوند والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بعد از
عرض اخلاص بلسان محبت و اختصاص معروض آنکه قرب سلطان صاحب قدرت و مجال قبول سخن در آنحضرت نعمتی بزرگ
است و شکران نعمت صرف اوقات و انفاس است بمصالح مسلمان و دفع مفاسد ظالمان و عوانان و اگر ناگاه
عیاذا بالله طبع لطیف را از ممر آن شغل گرانی حاصل آید و خاطر شریف را پریشانی روی نماید تحمل
آن گرانی را در کفهٔ حسنات وزنی عظیم خواهد بود و مصابرت بر آن پریشانی در جمعیت اسباب سعادت دخلی تمام
است ه راحت و رنج چون بود گذران + رنج کش بهر راحت دگران + زانکه باشد بمزرع امید + رنج تو تخم راحت
جاوید + حق سبحانه و تعالی توفیق دستگیری از پا افتادگان و پامردی عنان از دست دادگان
زیادت گرداناد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری سلامی که چون بلسان رمز از صول و سیانی آن نکته گویم
جزو لاینحلی در رسم نیست و چون بمشام ذوق از وصول بمعانی آن شمه بویم از سموم آید رسم فی بافاتهٔ اخلاص مقرون نهایت ذلک

واتہمال اصحوب نہایت توجہ بدولت اتصال تحفہ موقف شریف وہدیہ مجالس منیف میگردد وداغ دل سوختہ
از فراق ودر اثنار علم آتش اشتیاق روشن تر از انست کہ در شرح وبیان آن بکاغذ دوروی وخامہ دو زبان
احتیاج افتد لاجرم طی آن بساط نمودہ وزبان انبساط کشودہ انہا میرود کہ چون درینولا ورقی
بلکہ ابل محبتی ولا را سبقی مشحون بنکتہ چند کہ از اثنار شرح بیت آخرین قصیدہ بردہ کہ بیشک گوئی سبق از
اولین وآخرین بردہ روی نمودہ بود وملو بلطائف ارجمند کہ بران کتاب لطافت انتساب ع
چون قطرۂ شبنم کہ چکد برگل سیراب بتازگی افزودہ بطرح پرتو اندیشہ گشت ومشح عقل فکرت
پیشہ آمد الحق ہر معنی دقیق کہ بتدقیق نظر موشگاف شگافتہ بودند وبقوت مناسب چون موی در ہم بافتہ عقل
باریک بین را میان آن وموی آن فرق نہادن وست نداد اما چون موی بر فرق نہاد وہر عبارات پاک
کہ بفہم وادراک از بحر زخار خاطر گوہر بار گوہروار استخراج کردہ بود وبالماس تفکر سفتہ در سلک انتظام آوردہ
ازان با جواہر آبدار ولآلی شاہوار تفاوتی چندان ندیدہ لاجرم آنرا زیب وشاخ جان وزینت
حمائل جنان گردانید توجہ خاطر شریف باستنباط باین نوع غرائب وبدائع باوجود کثرت شواغل وموانع
علامت آنست کہ خدمت ایشانرا تفرقہ ظاہر از جمعیت باطن مانع نمی آید وازینمعنی امیدوار گشتہ
مسالت میرود کہ حق سبحانہ وتعالی جمعیتی کرامت فرماید کہ این جمعیت ورجنب آن محض تفرقہ نماید والسلام
والاکرام رقعۂ آخر بعد اداے لطائف دعاے مقرون باجابت سمع اللہ لمن دعا مفوع آنکہ بتازگی قاصدی رسید وقصیدۂ
تازہ رسانید ۔ چون حرفی چند خواندم زان قصیدہ ۔ حال خاصانش اندر قید دیدیم ۔ دران اثنا چو شد چشم
بصیرت ۔ کشادہ جملہ ابہا صید دیدیم ۔ ہر چند از مطلع تا مقطع در ہر بیت ودر ہر مصراع ۔ بسرعت تا خاطرم نافذ مبادی
بہر حرفی فرو شد چون سیاہی ہیچ نقصان جز آنکہ رفع عین الکمال را در حسن کلام ولطف مقام پوشیدہ بودند واز ہیچ چیزی
ساختہ این ناقص را لباس اوصاف کمال پوشانیدہ بنظر اندیشہ در نیاید ارے ۔ مشاطہ چو چہرہ بتان آراید ۔ از نیل خطی کشد
پی دفع گزند ۔ از فحواے آن چنان مفہوم شد کہ خدمت ایشانرا ارادت باقبال بقبلہ مقصود واعراض از منوہای
پی بود مناکدہ شدہ است الحمد للہ علی آلائہ اما اگر چنانچہ تنفر از امور صوری وترک اشتغال غیر ضروری چون ملائم
مزاج شریف عزیزان نیست مبالغہ رود ودر منیماید ہیچ جا نیست کہ مقصود ظاہر نیست جمال ظہورش را جز کمال ظہور

ساتر فی س ٥ گرنه هر جای جهان خوش بود + و هو شکم اینجا گفتم چه بود + ماهی اندر آب جوییست آنجا + بی‌مینه بد چشم و گوش آنچ
گر شود از آب گه هم تاب + وار بد جانش رسید از حجاب + حق سبحانه و تعالی همگنان را از حقیقت بی بیرون بمقصود آگاه گرداناد
و دست همت از شوخیهای بی بود کوتاه والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بعد از رفع السلام الی المجلس العالی
والموقف المحفوف بالمکارم والمعالی معروض آنکه هر چند این شکسته هنوز از ملامت و غرامت قصیده پیشین نرسته اما چون
نفس شوم از سعادت ترک عادت محروم بسباحت بحر شعر و سیاحت فیافی قوافی معتاد گشته و طریق غزل که بی توجه خیلی بعضی
از مظاهر صوری چاشنی نمیدهد بالکلیه انسداد یافته گاه گاهی تشحید خاطر را بلکه تنبیه غوائب و حاضر را بتتبع بعضی قصائد
عام الفوائد که بر سنن کلام الهی و حدیث نبوی و مشتمل بر نصائح و کشف فضائح فرو رفتگان در قاذورات دنیوی و
در باز ماندگان از لذات کمالات معنویست اشتغال نموده می آید جماعتی که از ان مشکلات مو را از انقباض و جود بر خود گواهی از
تصور آن میکنند که غرض از ان تعبیر و تشنیع و توبیخ و تقریع ایشانست حاشا ثم حاشا س ٥ خار با و شنه که خون ریز است
چون هر او صاف خود زبان تیز است + نیست حاجت که در حریم چمن + بهجا ایش زبان کشد سوسن + فقیر بکیه خود را ابنرار
جز تقیل از ملاقات صوری هر کران بر کران کشیده در با بود و نابود خود در زاویه خمول و حرمان آرمیده قبل طلب وی نیستی
که هرگز رشتی هستی خر ببندد و جهت قصداکیه نابودی که هرگز گرد وجود بر آن نشیند و بر اجه طاقت آن که در گوشه نشسته
و ابواب خول و خروج بر خود بسته تصویر صور خیالی جمعی پریشان اختصار اشباح متنائی الیشان کند
و ازان نشانه خیر و شر سازد و بداستان محمدیت و مذمت پردازد هیهات هیهات س ٥ آنرا که دل از صلح کسان تنگ بود
با هیچ کسان کجا سر جنگ بود + و آنرا که ز فخر این جهان ننگ بود + با ننگ جهانیان چه آهنگ بود + معهذا در تیولا بودن قافیه قصیده
که بجودت فکر افضل المتقدمین خاقانی شروانی صورت اختراع یافته و املح المتاخرین خسرو دهلوی حذو النعل بالنعل در طریق اتباع
آن شتافته بیتی چند گفته شده بود بخدمت فرستاده شد امید است که بچشم رضا ملحوظ گردد و از حسن اصغا محفوظ
والدعا بظهر الغیب اقرب الی الاجابت بلا ریب س ٥ رسول دوست بدستم یکی رساله سپرد + رساله که دل از رنج و بیرساله سپرد
الحق نه رساله نورسیده که سالی قطع راه کرده پای لبسر وقت در ماندگان آورده بلکه خلعت از جامه غیب و صل
و شامل بیالاک مقدمان اهل قرار سانیده س ٥ بهر سطر ز نثرش چو ابر و پری + سوی عارف باصل کلی ارید + چو نظمش را بلوح
دل نگار + ز هر بیتی از ان نامه آرد عجب + حق سبحانه و تعالی آن چشمه فیض را از آلایش مکاره مصون دارد و از آمیزش مکاید

ما سوای السلام والاکرام رقعهٔ اخری ؎ ای باد چو آمدی ز سر منزل یار + ای آمده بدل از آمدنت صبر و قرار +
نامه بقرار ز عقد جان نثار + او دبیر دو با آن نامه وفی بسیار + اگرچه هر چند بروز رشحهٔ قلمی از مجاوران آستان
رسیده و نفحهٔ گرامی از انفاس آستان م زیری برد و رماندگان باغ مهجوری گرفتار زندگی صعب بودی و
زندگانی دشوار نمودی امیدوار چنانست که این طریقه مدی اللیالی والایام استقرار پذیرد و این قاعده
علی مرور الشهور والاعوام استمرار پذیرد ؎ شادم ز نم کلکت و از نفحهٔ انفاست + گر زندگی دارم از این آب و هوا
دارم + دولت و سعادت مستدام باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ؎ باکلاه تو آفت نامه کلاه کافی کلاه خرام +
صد تحفهٔ خوش بردم آورده ز شام + گر با تو در میان نباشد پیغام + مهجورانه از جانب . دوست پیامم چون رقعه
شریف بخط و عبارت لطیف متضمن رباعی ؎ چنان رحجوده و حسن بیان فرد که از آن خوشتر تصور کم توان کرد +
بمطالعهٔ این ضعیف رسید از هر مصراع بر دل و سینهٔ مجروح در تفرقه بسر و دگشت و با جمعیت غنچ نامه و شوق وصال
اشتعال یافته و داعیهٔ سفر مفضی بر وقت اتصال استکمال پذیرفت خاطر چنان میخواست که عنقریب با مقتضای
این سنت و تحقیق این امنیت کرده آید اما بواسطه تمادی ایام روزه و تقضای عرف ضعف هر روزه سو تمد این مراد بعید
افتاد حق سبحانه و تعالی همگنان را توفیق بمصالح دینوی رفیق گرداناد رقعهٔ اخری ؎ همایون نامهٔ چون یاد دلبر +
بر دار عنبر تر بسته زیور + خط مشکین و نظم جان فزایش + چو گیسوی مرصع در قفایش + در طیب اوقات و اشرف
ساعات مونس خلوت مهجوران و مایهٔ ساعت رنجوران گشت ؎ گهی پرده ز روی او گشادند + ز شوقش بوسها بر رو
دادند گاهی سعی بی قفایش دست بردند + ز عقد گیسویش گوهر شمردند + در مقابلهٔ هر کرشمه آن ثنای غیبی که بر منصهٔ پاکی و عیبی
جلوهٔ ظهور و نمود هزار تعلق و دلبستگی و نیازمندی و شکستگی بموقف عرض رسانیده میشود و تحاشیا عن اطالة الکلام
المقصیة الی الملالة برین دو بیت اختصار کرده می آید ؎ بود واثق ز جام من که واهب + ز محض وهب در باغ مکاسب +
چنانش در بر آرد شاخ امید + که باشد میوه اش اقبال جاوید + چون در کفت آن واسطه لعل قبا + شد همدم
رومیان آئینه قضا + زنگی بچه و مبدع از ستر خفا + در انجمن ظهور شد جلوه نما + زنگی بچگان پسندیدهٔ همه بده
مردم و هم مردم دیده در هودج کافوری نشسته و احرام زیارت مهجوران و شهیدان تیغ مهجوری بسته بدین دیار
رسیدند و بدین مژده آرامیدند ؎ آزاده دلان بجان ستان بنده شدند + وز نکهت جعلی بخشی شان زنده شدند +

شکر این نعمت را ادا کردن نتوان کرد و عذر این موهبت را بجای که تواند آورد آن به که از این گستاخی دست بداریم و به دعای دولت دست برآریم ع دستی به زمانه کرد بدین عشرستان باد + بالای همه دست زبردستان باد + منشور کرم نگار باد آسمه عمر گلگلی که نگاشت این نگارستان باد + زهی کرده از شوق شهباز طبعت همایان قدسی هوای تندروی + زمرودم فرستاده مطلع خوش + که اهل سخن مثل آن نیست سروی + الحق مطلعی ست که انوار لطیف نکتهای از معانی آن طالع و آثار حسن ادا از عبارت آن لامع اگرچه خیال چه گاهی با تمام آن پرواز ند و پر تو اندیشه بر تکمیل آن انداز ند شک نیست که بیت القصیده نظم ایام و واسطة العقد شهور و اعوام خواهد بود حق سبحانه و تعالی از هرچه نبایدش مصون دارد و از هرچه نشاید مامون والسلام والاکرام رقعهٔ اخری مشتمل بر قطعهٔ میزان لطافت سنجیده بلکه یاقوتی قطعه جوهر سیراب بود و بچیده بمفلسان عمر و نزدیکان عهد سمت وصول یافت ع از غایت تعظیم نشاندند او را + بر حلقهٔ چشم چون نگین در خانم + جواب آن بر لوح اخلاص بخامهٔ اختصاص مرقوم گشت و بدعا حسن عاقبت و سعادت خاتمت مختوم گشت آمین اجابت باد بالنبی و آله الامجاد رقعهٔ اخری بعد از عرض نیاز معروض آنکه چون موصل رقعهٔ شریف عزیمت مراجعت نمود این فقیر خواست که در جواب آن کلمهٔ چند بنویسد هرچند گرد خاطر نفور از رسوم عادی و تکلیفات رسمی گشت از معنی فکری و سماعی جز رباعی چیزی بخاطر نگذشت ع کی باشد و کی که از جدائی برهم + وز تفرقهٔ منی و مائی برهم + در بحر فنا و نیستی غرق شوم + وز خود بینی و خود نمائی برهم + حق سبحانه و تعالی توفیق کرامت خرق عادت مفضی بهر دولت و سعادت رفیق گرداناد والسلام رقعهٔ اخری ع هیجت ریح و بحت اشواقی + و جرت دم من علی علی جلد باقی از رنج فراق و محنت مشتاقی + حرفی گفتم فقد علیه الباقی + هرگاه که قلم میسر اشم تا در جواب نامهٔ شریفه ورقی بنگارم خبری نیابم که بارها نگفته باشم و ننوشته باشم از ملالت خاطر شریف اندیشه کنم و اقتصار را بر رعایت اختصار پیشه سازم ع هرگه بمن از هجرت آید دردی + تحریر رباعی کنم و یا فردی + از آن متیرسم که زمن دم سردی + بر خاطر عاطر منتقند گردی + نوشته شده بود که در قبل ولایت هرات تفرقها واقعه است تخصیص را جهتی نیست در جمیع جهات این قضیه شائع ست ع در نوبت حسن آن مه اوج جمال + از دست رقیبان نکوهیده خصال + چه شرق و چه غرب و چه جنوب و شمال + از جور پر ست و از جفا مالامال + و همان نوحی باید که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا

گویان در هیچ دیار ازین طایفه دیار نگذارد و واستدعا از صاحب فتوحی که حقوق مستار عیان را گذارده و مار از
روزگار در عنیان بر آرد واین هر دو مقصود ست واز جمله محالات معدود و وصیت آنکه دیده بیقظ و تحفظ در حال
گماشتگان از هر دو معامله درویشان بالکلیه بایشان نگمدارند ع برافگن به نیروی جاه وجلال ÷ رسوم تعدی ز بر
مرز و بوم ÷ لنا التعاب بعیب تعیب . لنا آلام بلوم تادم ÷ کارهای دینی و دنیوی بر مجاری صدق و صواب جاری باد
و امور صوری و معنوی در مطاوی خیر و صواب ساری و السلام رقعهٔ اخری ع هستم ز صفای خاطر بی کینه من آئینه
توای نگار چینی ÷ روزی که بمن روی نمی‌برو بنشینی ÷ در من همه کس بی خود بینی ÷ هر دم ز ره دیده دلم خون ریزد ÷ تا بو افلاک
لطیفه انگیزد ÷ وین نامه قاصد از میان خیزد ÷ بی واسطه در دامن وصل آویزد ÷ اگرچه نامهٔ نامی و صحیفهٔ گرامی که مصحوب شمیات علم و
معهٔ نفحات کرم آن قبلهٔ اقبال و کعبهٔ امانی و آمال باشد در چندی از ایام دوری و اوقات مهجوری گلبن امید وار از شمهٔ تازه
گردانده و غنچهٔ مقصود معهود را از آن شگفانده ع یک گلبن امید بصد فضل نرویید ÷ یک غنچهٔ مقصود بصد سال نخندید ÷ بی طی
نامه گنجای شکر این نکمیت ست و نه زبان خامه را توانائی عذر این نعمت لاجرم در ادای آن شروع ننموده بر دعای انقضا
میرود لا یزال روضهٔ جاه و جلال و نخواهان بر شحجات الهی تازه باد و درجات ترقیات آن تازگی بی اندازه والسلام والاکرام
رقعهٔ اخری بعد از رفع نیاز و فوع آنکه چون از شحات سحاب فضل و افضال آنجناب سعادت شاداب گشته اصحاب نشان گم شده
بلسان تعطش و تشوق ع چو تشنه که کنار آب در بیابان گم ÷ نشان گم شدهٔ خویشتن همی جویند ÷ اگر بمراسم اشفاق
و مکارم اخلاق کار فرسوده و دران باب اهتمام فرمایند حاکمند لایزال مجلس شریف مجمع رفقا و مرجع فقرا باد والسلام
رقعهٔ اخری ع برکنار دجله دور از یار و مهجور از دیار ÷ دارم از اشک جگرگون دجله خون در کنار ÷ چون سواد دیده ام
دریا کند بغداد را ÷ سیل چشم اشکبارم گر شود یاد جله یار ÷ دعای بعز اجابت قرین از مشهد مقدسهٔ ائمهٔ مهدیین
و مسالک بشرف استجابت همراه از مزارات متبرکهٔ اولیاء الله تحفهٔ مجلس شریف و هدیهٔ موقف منیف میگردد
شوق و نزاع و تحنن و التیاع بدریافت سعادت ملاقات که اعز مطالب و اجل مرادات ست بیش از آنست
که بامداد خامهٔ زبان آور و اعداد نامهٔ سخن گستر از عهدهٔ ادای آن تفصی توان نمود لاجرم عنان بیان از انصوب
معطوف داشته معروض میگرداند که بعون عنایت بیغایت حضرت عزت جلت و عزت احوال فقرا که رفقاء سفر
و جلساء حضراند بر نهج سلامت و منهج استقامت گذرانست و از هر دغدغه و نگرانی که موجب تفرقه باشد و پریشانی

برکرانست انشاء الله العزیز که مجاوری احوال و لیخواهان آنحضرت نیز بصوری اجمل و معنی اکمل واقع باشد این رقعه
تضرع واتبهال منتصف شوال در حین ارتحال از بغداد بجانب عین الشریفین ادامها الله شرفاً صورت تحریر یافت
والسلام رقعهٔ اخری نمود اهری زجانب شست و برفت + از تشنه لبان زود برگذشت و برفت +
برگشت امید با جگر سوختگان + نا ریخته نم زره برگشت و برفت + هر چند امید نا امیدان بحصول نرسید
و مراد نامرادان بحصول انجامید امید هست که آنچه مصلحت دینی و دنیوی خادمان آن آستانه بآن منوط باشد سعادت صوری
و معنوی ملازمان آن و لیخانه بدان مربوط بوجه اجمل و طریق اکمل میسر گردد ٥ خوانده البصر کالک تو دور انداز
دواده صلای وصل مهجوران را + قانون شفا نوشت رنجوران را + بنشانده بآن آتش محرومان را + چون ما در دو رقعهٔ شریفه
از مجد بود و آن لقعه منیفه بر مخلصان صدق انتما گور دو النهار علی لنظار لنظهور انجامید هر یک از دیده رمد دیده
و سینه کمد کشیده از قلق حدت حرارات فراق و اضطراب شدت حرارات اشتیاق بموطن الفت
و نشیمن رافت بسیار امید ٥ براحت قرین باو آن دست و پنجه + که خود را بدین مکرمت ساخت رنجه +
نوشته بودند که از بعضی کسان که مدت ها در ظل عنایت و سایه تربیت در رعایت بوده سخنان نامناسب
و حکایات نا ملایم سر زده شک نیست که هر چه چنین کرده باشد از دایره انسانیت بیرون خواهد بود حیف باشد
که زبان بحکایت بگشایند و دهان بشکایتش آلایند ٥ انسان مشمر خیل بد اندیشان را + کان مرتبه
نیست این دغاکیشان را + از خامه صنع بر سر لوح وجود + جز صورت انسان نرسید ایشان را + فیاض
کرم ز فضل بی اندازه + انداخت ز مکرمت بشهر آوازه + شد باغ مراد نامرادان خرم + شد شاخ امید نا امیدان
تازه + مرادات صوری و معنوی متضمن سعادت دنیوی و اخروی میسر باد ٥ کردی اکرام مخلصان
بسلام + و علیک السلام والاکرام + خامه که دارد آرزوی آن کند + درج در نامه شرح شوق و غرام +
چون ندید آن حدیث را پایان + ساخت کوته مخافة الابرام + تحفهٔ مجلس شریف رفیع +
می فرستم سلام بلکه سه لام + گشته با هم یکی دو لام نخست + مانده باقی میم سه حرف تمام +
بر همین نکته رقعه را کردم + مختصر والسلام والاکرام + رقعهٔ اخری ٥ رقعهٔ جانفزا که مضمونش
بود گویم سلام بلکه سه لام + دو ی اول یکی شد ست شده + شصت و لهار زار زا لا زلام + ماهی چرخ

راخلاصی نیست + از چنین شست دام بی آرام + کلکست که بکام دوستان کام نهاده + بغرهٔ صبح طرهٔ
شام نهاده + نی نی که از جعد حور بر صفحهٔ نور + مرغان ادبی اجنحهٔ اوام نهاده + مکتوب مرغوب که مبنی بر قواعد اخلاص
و محبت و مبنی از شواهد اختصاص و مودت فی ایمن حال و اکرام ساعت بدین فقیر قلیل البضاعت رسید
هر سطری بشطری از مواجب حرمت و تعظیم هر حرفی بطرفی از مراسم عبودیت و تسلیم مقابل گشت و چون تکلف
در مراسلات آداب نشیان نشاره بیران ست نه شیوهٔ شکسته گان و فقیران از ان اعراض نموده میگوید ه
خدا یار بادت که تا میتوانی + به نیک و بد خلق نیکی رسانی + والسلام رقعهٔ اخری ه از لطف تو تا واسطے
لعل قبا + شد قطره زن از سر رومی ماه قفا + آورد گهرهای گرانمایه بجا + از لجهٔ بحر و گنج جود و عطا + چون تا صد
خبیران مستغنی از القاب از تصدیع اطناب بمعرض جواب مغنی بود بدین چند کلمه اختصار افتاد آمال و امانی
دو جهانی میسر باد رقعهٔ اخری ه رفتی تو از دولت دیدار تو دور + هم دیده ز نور رانده و هم دل ز سرور +
خوش آنکه شود ز دور ایام و شهور + این غیبت جابدل بتشریف حضور بعده مرفوع آنکه بسبب لا توفیقی
مقتضی بغفلت از مقصود حقیقی اغلب اوقات این فقیر به بیهوده گذشت و اکثر انفاس بما لایعنی
مصروف گشت و از ان جمله آنست که درین چند گاه در قید چند نامربوط دفتری چند نامضبوط بگمان آنکه
بر طبق گلستان ست ترتیب یافته و چون درینولا خدمت خواجه عاقبت محمود عازم آن جانب بود در صحبت وی
فرستاده شد که بطفیل او بعین رضا ملحوظ گردد و از حسن اصغا محفوظ توفیق رفیق باد سعادت زیاد والسلام
رقعهٔ اخری لا زال مجد الاکابر مجداً فی اعانة الفقراء بعد از رفع تحیت و تسلیم مقرون بلوازم توقیر
و تعظیم مرفوع آنکه مسموع افتاد که اندک عارضه ببدن شریف عارض گشته بود بحمد الله سبحانه
بخیر گذشت می باید که شکرانه آنرا اکثر اوقات بی شائبهٔ عرض و مطالبهٔ عوض بکارسازی مظلومان و مهم پردازی
مهمومان بگذرانند و آنرا وسیلهٔ حصول نجات دینی و دنیوی و واسطهٔ علو درجات صوری و معنوی دانند شعر
در مزرع دل تخم نکوئی کاری + تا نام بر آید به نیکوکاری + والسلام رقعهٔ اخری ه نسیم هبت من
اکناف نجدا + و اوفی الجثمان نیران وجدا + وکر بنا بان لهی الینا + کنا بأس فی وی عز و مجد اضعاف الطافی
که فراموشان را یاد کرده اند و از خار فتگان را بخاطر آورده وظائف دعاگوئی و مراسم رضاجوئی مودی

میگردد تحاشیاً عن الاطناب فی الکلام المقضی الی الملال والابرام بر دعا اقتصار مینماید حق سبحانه
همگنان را از هرچه نباید نگاه دارد و از هرچه نشاید در پناه والسلام رقعهٔ اخری ؎ آنی که پناه اهل ارادت
کردند بیچاره نواز و چاره سازت کردند + سایه ار بسر بخاکساران زنهار + شکرانه آنکه سرفرازت کردند +
ارتفاع پایهٔ مرتبهٔ عز و جاه در سایهٔ بادشاه دین پناه پیرایهٔ استکساب دولت ابدی و سرمایهٔ
استحصال سعادت سرمدیست خردمند آنست که آن پیرایه را معطل ندارد و این سرمایه را مهمل نگذارد و بآن
در دستگیری از پا افتادگان جنبش نماید و باین در پایمردی سررشته از دست دادگان کوشش فرماید ؎
برآور حاجت امیدواران + که فردا مایهٔ امیدت انیست + نشان در سینه مهر سینه ریشان + که تخم دولت
جاویدت انیست + همگنان را ایزد تعالی بمرضی خود صبور دارد و از مساخط نفور والسلام رقعهٔ اخری ؎
اوحی والهی قصة البعد والنوی + الی المجلس المحفوف بالمجد والعلی + استماع افتاد که جزوی مرض واقع
بوده و بزودی صحتی کلی رو نمود والمنة لله ولی الاحسان ؎ خبر ضعف و مژدهٔ صحت + گرچه مصحوب
یکدیگر بودی + بیخبر ماندگان هجران را + زان خبر جان و دل بفرسودی + حق سبحانه و تعالی همگنان را
از عارضهٔ امراض صوری و معنوی مصون دارد و از غائلهٔ آفات دینی و دنیوی مامون والسلام والاکرام
رقعهٔ اخری ؎ لا زال کالصلوات عماد الدین + وکالصوم جنة لاهل الصدق والیقین + ساعات
بطاعات مقرون باد و اوقات بخیرات مبرات مشحون ؎ گفتم که کنم پس از دعا حرفی چند +
بر عادت اهل رسم با هم پیوند + دل گفت که ابرام نه شرط ادب ست + بس کن که
همین دعا بسندست بسند + والسلام رقعهٔ اخری ؎ لا زالت الافلاک حول مرکز ارادته
دائرة والنجوم فی اصابة سهم سعادته حائرة + گفتم که جواب نامهٔ جان پیوند + بر لوح بیان رقم زنم حرفی چند +
دل گفت که از تکلف عادات رسم + بگذر که از همین دعا بسندست بسند + خاطر شریف از تعلق
بمطلوبات مجازی مطلق باد و اوقات عزیز باستغراق در مقصود حقیقی مستغرق ؎ چون یافت
بجان داده کلکت پیوند + زان خط مسلسل خرد افتاده به بند + گفتم که جواب آن نویسم دل گفت + بس کن که همین
دعا بسندست بسند + سلام الله تعالی و رحمته و برکاته علیکم ؎ آفتاب از طارم عزت چه سازد ذره را

پایهٔ قدر شرف عالی به تشریف خطاب + در جواب آن خطاب از ذره عقل خرده بین +
هیچ نشمار و صواب الاتقاء از جواب + اسباب دولت این جهانی مقرون بموجبات سعادات جاودانی
میسر باد بالنبی و آله الامجاد رقعهٔ اخری بعالیجناب نقابت قباب ایالت ایاب مخدومی اعظمی
اکملی اکرمی الذی یقصر البیان عن ان یحیط القابه بل الالقاب مطروحة دون سده بابه مد الله تعالی
ظلال افضاله غیاثاً للدنیا والدین مغیثاً للاسلام والمسلمین ٥ دعاها یکه بر لب نارسیده + نوید ماتجبنا ها
شنیده + تحیاتی که بان هست روشن + خروج از عهدهٔ حیوا باحسن + مبلغ و مودی میگردد بعده معروض
آنکه چون مجاری احوال اینجای بحمد الله المفضل الجواد مستدعی اقامت مراسم شکر و مستوجب ادای
وظائف ایما دست عیان ملک و ملت ارکان دین و دولت علی الدوام والاستمرار در مقام
ترصد و انتظار نادر اوج جاه و دولت چون خور آسمان روی همای بفر طلعت فرخ خراسان را
بیارائی + رجا بمراسم اشفاق و مکارم اخلاص و اکارم عالی واثق ست که باسعاف این مقصد
وانجاح این مراد بر اهالی این بلاد تفضل خواهند نمود و منت خواهند نهاد و ظل عالی مد ی الایام واللیالی
بر مفارق اکارم و اعالی ممدود باد مکتوب سلطنت شعاری حسن بیگ بقد هیبطت در وقار
ذات تبختر + الی فقر اهل الفقر من قصر قیصر + صحیفهٔ نجح علقت بجناحها + تفضل موفی د عتنا ر موقر +
رشحات اقلام دبیران عالی مقام سده سدره آئین و عتبهٔ سپهر تمکین پادشاه جهان پناه و شهریار
معدلت شعار سلطان الغزاة والمجاهدین قهرمان الطاغات والمعاندین لازالت رایات نصرة
منصوبه فوق السماء و آیات دولته مکتوبة علی لوح البقاء ٥ معروض حسن بن علی بن عثمان + که چون
منتظم امر و زرا حج و غزا + چو گشت بادیه آباد از وجود سموم + وز در ریگ بیابان نسیم روح افزا +
گهی که پا کمی در آرد پی غزا برکات + بر اهل کفر شود صوت غاش غزا + ز طوق طاعت او هیچ صاحب افسر
منافقت سر که نداد وش به تیغ تیز سزا + جهان ز حادثه گو باش در امان که خرم + به بست راه رحم بر سپهر حادثه زا +
بعهد معدلتش نسبت ظلم کیشان را + عزاه و ناله خزا از اله خیر خزا + مشعر باستخلاص حرامیان هیبت الله از توهم
درازدستی حرامیان دور از راه و مبنی از توجه عساکر عالمگیر جهان ستان بعزیمت غزا از کفار نواحی گرجستان

همه لقب بالا واخره
القاب آن بلکه
بیان از احاطه کرده
ای آنکه قصور کند الذی
معنی بازگشت ١٢
دانی و آخر موحده
نقابت بکسر نون
شده اند نزدیک
دیوار و دروازه آن
دراز کنند امثر تعالی
سایه فضل های وی آن
فریادرس دنیا و دین
و فریادرس برای اسلام
و مسلمانان
فاستجبنا لهم پس قبول کردیم
ایما و بر وزن
افعال بکسر همزه بمعنی تعریف
کردن ١٢ اسعاف
٢٨
بر وزن اکرام بمعنی روا
کردن حاجت ١٢ و تقدیم
استحاح ... ۱۲ ...
و ... اسعاف ...
و معنی ... ...
و ... ...
از ... ...
صاحب ... ...
بیابان اهل ...
پادشاه ...
گروه ... ...
والتعات زاده ...
ما ... جمع ...
معنی ... ...
والمعاندین ...
از ... ...
بالای آسمان ...
دولت ...

روضهٔ جان لب‌تشنگان بادیهٔ شوق بجمال کعبهٔ مراد را خضر توفیق تازه داد و حدیقهٔ جنان جگر سوختگان

معرکهٔ جهاد و اجتهاد را نضرتی بی اندازه بخشید همگنان همدل و همزبان روی نیاز بزمین و دست دعا

بر آسمان و نطائف دعاگوئی اداکرده مراسم شکرگذاری بجا آوردند لا یزال برکات اقدام طائفان حول

بیت الله الحرام و میامن اقدام غزاة نصرت انجام بر قلع و قمع عداة ملت اسلام ممد حال

و معد انجاح آمال ملازمان مخیم جاه و جلال و معسکر عز و اقبال باد بالنبی و آله الامجاد رقعهٔ اخری که بملا الابرقوهی من

مرعی هند و هب نسیم سحرة من نحو نجد فمن شیم برق ذاک البرق فی جوی و من شم هذا الریح اصبحت فی وجد

کیفیت بهذا من نزول صحیفة مکرمة من فروة الفخر والمجد هدهد آمد فر و تاج کرامت بر سرش نامهٔ اقبال

و دولت ابسته بر بال و پرش نامه چون نافهٔ چین بسته سر کز بوی آن یافت بو جان مشام دل چو بگشادم سرش

نون والقلم و ما یسطرون که جواهر زواهر گوناگون که تا اکنون در خزانهٔ غیب مکنون و در گنج نامهٔ لاریب مخزون بود

بوساطت قلم سعادت رقم در سلک اظهار و رشتهٔ اشتهار انتظام یافت زیور جمال نامهٔ میمون و حلیهٔ کمال

صحیفهٔ همایون آمد ای قیام الساعة و ساعة القیام درة التاج امراء الکلام و واسطة العقد لیالی و الایام

بلکه انگشت نمای سبحه گردانان صوامع قدس و مجلس آرای نکته پردازان مجامع انس جواهر و صحیفه کتاب کعقد الدر جودة منظمه

یکون بسلک النطق واسطة العقد فلما فککت الختم عنه وجدته خطوط ریاحین علی صفحة الورد عهدته وقعا

حیث صار موقعا بتوقیع فرید فی العطیة دار قدس که ازان گرامی نامه هر سطری چو عقد گوهر است سبحه کرده

قدسیان از عقدهای گوهرش شاهد غیب معنیهای مستورش که بست ناطقه مشاطه وار از درر و گوهر

زیورش نوعروس حجلهٔ فکرست هر حرفی ازان کرده خامه جابجا از شعر مشکین پرپرش چون رخ خوبان که افزاید جمال

آن ز خط داد توفیق خداوندی جمال دیگرش اعنی حضرت من خصه الله تعالی بین الاکارم بزینة المملکة و رفاه

بحسن المکارم الی رتبة الملکیة الذی با مهج اولی الکرم من نوائر اشواقه یحترق و قلوب ذوی الهمم من تواتر

اشفاقه تحت رق خداوندگار خواص و عوام نوع انسانست و خدایگان عوالم فضل و احسان که کریم و حمید

بالبر امره و بالجود کالسحب المطیرة بالجود فکم سائل یخبر نه صدیق معیشته بعیش ما یولیه فی عیشته رغد

عدا الحمد محمودا علی السن الوری بذا اشتق فی القابه اسم من الحمد آفتاب فضل کز اعناز

همین برآورده شده در القاب او تمام از لفظ احمد

۲۹

دوران آمده است + بر مراد او مدار چرخ سپهر اخترش + خسرو اقلیم دانائی که میباید گرفت * عقل را تعلیم درس خاطر دانشورش + دست او را گنج بخش گویید و لعش الممالک لک + ملک بخشی نیست دور از دست بخشش گسترش + جلال الحق والملة غیاث الاسلام والدین مغیث المسلمین ادام الله تعالیٰ ظلال اجلاله علی المعترفین بفضله والمعترفین من افضاله هر چند دیدهٔ هجران دیده را در تفرقه‌خانهٔ ناسوت مشاهدهٔ جمال دل‌افروز و مطالعهٔ غرهٔ غراء همایون میسر نه اما جان محنت رسیده در جمعیت‌آباد ملکوت و وحدت‌سرای لاهوت دم محبت و ودادی زده و قدم یگانگی و اتحاد نهاده ٭ ان ماتوهم جمیعت جسمی بوسیله + فان غراب البین فی صدر الصلة + فاروا حنا کانت بموطن وحده + مقدسة عن وصمة القرب والبعد ٭ گرچه هرگز چشم ظاهر کحل بینائی نیافت + از استان اوکه دائم زاوج کیوان برترش + عمرها پرواز کرده جان عرشی آشیان + در هوای طاق ایوان رواق و منظرش + واین سابقهٔ محبت و اخلاص و رابطهٔ مودت و اختصاص چنان از ازل است تا ابد خواهد بود ٭ ولما الفت الشوق نحو جنابه + من العهد را جوان یکون الی المحدث ٭ ولو عشقش که از ازل خیاط فطرت دوخت است بر قد من دامن باد جیب محشرش + خدامات سکینة الشمات دمدحات در روتیه الفوحات مقتبس از شرف اوقات ان لله فی ایام دهرکم نفحات کبضاعت مزجات متوطنان کنعان حرمان و ضراعت مهدات تنگ‌دستان بیت الاحزان هجران تواند بود مرقوم و معروض میگردد و از حضرت معبود سعادت و بهبود اولیاء آن خلاصهٔ وجود مسالت میرود و چون از شائبهٔ ریا مبرا امید وار اجابت میباشد ٭ هدایا التحایا کل یوم ولیلة + الی بابه الحاوی لکل المنی تهدی ٭ میفرستم از درون چشم خود هر دم درود + بر مقیمان دیار و خاکبوسان درش + میل و شغف به نیل شرف دستبوس خدام سدره مقام در آن درجه است که بر شحهٔ آن تعیان و بیان در طی نامه نشر آن تواند کرد ٭ بتاریخ اشواقی الیه شدیده + کاشواق اصحاب الجحیم الی الخلد ٭ آرزوی من بخاک پای او افزون بود + ز آرزوی غرفه در آتش بخلد و کوثرش + از آن وقت باز که توقیع واجب التوقیر مبنی از التفات خاطر خطیر بجانب این فقیر سمت تحریر یافت طرح اندیشهٔ عقل و خیال و مطمح نظر امانی و آمال خیر استسعاد بتقبیل انامل شریفه و استرشاد به تحصیل فواضل منیفه امری دیگر نیست ٭ الی ارضه تصبو افوادی دائماً + کما کان یصبو اقلب لشرابی هند + نزاعی الی تلقاک جاذر حدة + بحیث تخاف الانقلاب الی هند + ٭ جای آن دارم که آرم رو بهندستان که شد +

رشک ارض روم از عکس جمال انورش + بلکه او هندست و من آن اشتر عشق آئین که بود عمرها سودای هند
اندر دل غم پرورش + چون تجدید درین ایام دیگری از باریافتگان آستانه رسید و نوید مزید التفات رسانید
و برطبق صدق آن شهود ممد دل از هر جنس گذرانید و لواعج شوق و تحمس به دریافت شرف ملاقات
مشتوفر شد و دواعی سلوک مفضی بادراک دولت مواصلت متشاکل گشت س٥ اتانی وفد الیمن عند ردوفه
توقد نار الشوق من فرقک لو قدرت ٥ ز آتش غم سوخت دل خواهم بیادش دم بدم + باشد آمیزد بخاک کوی او
خاکسترش + اما بواسطه تراخم علائق و تراکم عوائق که از انجمله مراقبت اوقات کهن سالی ست شکسته اصول
که بحکم الجنة تحت اقدام الامهات ع مصلحت نیست که از سر قدمش بردارم + این نیت بعمل نرسید و این منیت محصل
نگردید س٥ قصدت الخراطی فی مقیمی بلاده + قصدت عواوی الدهر عن ذلک القصد بیت٥ مادر ایا هم از خاک درت
دارد جدا + وای فرزندی کزین سان خصم باشد مادرش + باین امید چنان ست که حضرت مسبب الاسباب
جل شانه سببی که متضمن نیل این دولت و متکفل این سعادت باشد مهیا دارد و میسر گرداند س٥ ولا بد لی
ان یرفع الله بیننا + و یفتح یوما بیننا سبل الرشد س٥ چشم میدارم که چتر اژدها پیکر بتن زین ربا + بار سن بندد و فلک
روزی بعزم کشورش + اطناب باسباب کشید و اسباب بالال و العاب انجا سید ریاض جنت حضرت ولایت
از جویبار فضائل و فواضل حضرت جلالت عظمت در مراتب طراوت و نضرت ابد الآباد در ترقی و ازدیاد باد بمحمد و آله الامجاد
و صحبه الاجیاد رقعه اخری لقد طال الله بقاک ادرجته فی صحیفه + فادعو ادعا را لایقابل بالرد + یدیم الله العالمین بقاکوه + و یخرجه
عن حیطة الحصر و الحد س٥ مختصر سازم سخن کز تار و پود حرف و صوت + نیست ممکن خلعت مدحی که افتد در خورش + بر سریر
شوکت و اقبال باد الا بزال + بخت و مساز و سعادت یار و دولت یاورش + و هذا دعاء علیه مضموم بالشوق و الغرام
و آخره ممدود الی یوم القیام و العین منهما مفتوحة الی الاجابة ملک العلام و السلام رقعه اخری س٥ یا ایتها
الصحیفة سفر لوبره + فی طیک قصة الهوی مستورة + زنهار که آوری مرا پیش نظر + لو صرت بنظرة الرضا منظورة
س٥ آتانی کتاب فلاح من نشر طیبه + نسیم و داد فیه بدء ادامه + نفی کل لفظ منه غایة منیتی + ففی کل معنی منه کنه مرامی س٥
رسید نامه سامی ز شهریار گرامی + بنام گم شده نامی ساند نامه نامی + نامه درج لطائف که درج بود در انجا جواهر هنر و فضل و
مکرمت بتمامی + چون عرائس معنی ابکار که نفائس معانی افکار اند بعد از تمثیل بصور خیالی و تشکیل باشکال مثالی جواهر زواهر

۱۵۱

حسن عبارات و لآلی متلألی لطف استعارات را زیور سرو بر وصی شاخ و افسر کرده از خلال و مجال و خدود
خطوط و سطور غالیه رنگ غیر فام کالبدر فی الدجام و الشمس فی الغمام جلوه گری نمودند هر یک از قوای جسمانی
و مدارک روحانی حظی دیگر یافتند و بهره هر چه تمامتر گرفتند باصره از مشاهدهٔ نقوش قلمی و صورت رقمی
آن اطراف و اکناف حدیقه حدقه را سنبل و ریحان و بنفشه و ضیمران کاشت و از باران حاشیه و شبنم سرشک نیاز
سیراب و ریان گردانید ع از عکس خط سبز تو ای رشک قمر رست ز باغ خاطرم سنبل تر + می پرورش
بیادگار خط تو + از شبنم اشک سحر و خون جگر + ذائقه از حلوات الفاظ شهد آمیز و عذوبت کلمات شورانگیز
کام جان را چاشنی عینا یشرب بها المقربون چشانید و شامه از نسیم روائح روح پرور استشمام فوائح
روح گستر مشام جان را شمیم شراب یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک رسانید دل از این بوسست شد
از ان چاشنی از دست شد سامعه از ذوق سماع و لذت استماع گوش و هوش بر روزنهٔ کاخ صماخ نهاده
جیب فکر و دامن خیال را ع همچو آن مفلس که ناگه بر سر گنجی رسد + از عقود درر و نقود گوهر مالامال ساخت لامعه مخدرات
عذرا دستورات حسنات معانی مجرد از لباس لمع حروف و نقطع از کسار مخطط محالی العجم و الفاظ در بر گرفته
پاکیزگانی دید کانهن الیاقوت و المرجان نشان ایشان و دوشیزگانی یافت لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان در شان
ایشان است ع چنان آمیخت ایشان با دل خویش + که پنداری دوئی برخاست از پیش + از ان
معانقه و ازدواج و مخالفت و امتزاج چندان نتایج لطائف و دقائق و معارف و حقائق استفتاح کرده شد
که زبان خامه بیان از ادای آن قاصر است و بنان خامه بان از استقصای آن متقاصر ع و اسکت عاقیه کیف و لا
ببعض معان فیه کل کلامی ست بوصف آن چه نویسم که قاصر آمده عاجز + زهی که معنی آن فهم و وهم عارف و عامی
اضعاف مضاعف آن ملاطفه معاصفه تنجیاتی برای از تکلفات منشیان سخن در عبودیت مصون از مبالغت
شاعران نظم گستر بلکه دعاهای چون سر سینه صوفیان نتیجه کشف و الهام و ثنای چون زادهٔ خاطر عارفان قرینه جمعیت
و حضور تمام مقرون بانواع نیاز و شکستگی مشحون باصناف تعلق و دلبستگی موقوف عرض آن مطلع انوار لطف و منبع اسرار
معارف راضی محیط الفضل و الافضال و مهبط رحل قوافل الآمال ست فالمکرمات صار صیت جلاله + فی سائر الاشنال
کالامثال ست دریا دلی که بر نوال دریا چو بگذرد + باد نوال او شود از تاب خجلت آب + هر چند گشت این

فلک آنگون نیافت ٭ در جنب بحر همت او رتبهٔ حباب ٭ ز نیسان که فیض او همه آفاق را گرفت ٭
شاید اگر خطاب کند چرخش آفتاب ٭ آید فزون ز دفتر ایام اگر کنم ٭ فصلی ز روزنامهٔ احسانش انتخاب ٭
گویم دعای او که ز آمین قدسیان ٭ میدانم این دعا شود البته مستجاب ٭ لازال فی خلود دولته و شمول نعمته
غوثاً للاسلام و المسلمین و عوناً لاصحاب الصدق و ارباب الیقین ٭ سایه‌اش بر مفارق اهل ایمان پاینده باد ٭ و تسکین نوائر اشواق و لواعج دردِ اشتیاق که در مجمرِ سینهٔ
محبان افروخته و برای رفع عین الکمال از آن جبهٔ جبهٔ اغیار اسپند وار برافروخته ترکیب حروف و کلمات که از عوارض
و لواحق الفاظ انسانی است ترتیب اقلام و اوراق که شاخ و برگ اشجار ریاض سخن رانی است بمنزلهٔ اطفای طوفان
نیران است بارسال نفس بمثابهٔ اخفای آتش سوزان است با القای خاشاک و خس هیهات هیهات ٭ بالا گرفت آتش ناتوان نشاند
و رخود بغرض ساده دلی در ریش نفس ٭ در خرمنی که صاعقه بارد ز آسمان ٭ باشد مجال شعلهٔ نهفتن بخار و خس
لاجرم خامهٔ شکسته زبان با محبرهٔ بسته دهان از انتقال رمزی در میان آرزو حرفی بر لوح بیان نمی نگارد ٭ چو نیست
حد زبان شرح حال دل دادن ٭ زبان چرا نهم از خامه در دهان دوات ٭ بعده اشعار و امید نیز که در باب توجه این فقیر
بر زبان خامه ٭ لطائف حسن که گذشته بود شهباز خیال از اوج پرواز آمد و طاوس جنبان از آن تودد در اهتزاز اما میدانم که
بوسیلت کدام فضیلت روی فراغت و ابتهال در آن قبله و اقبال تو وان آورد و بذریعه کدام منقبت احرام حریم
جلال آن کعبهٔ امانی و آمال توان بست ٭ گر رسد حکم که چون خامه ز سر سازم قدم ٭ مخلصا ز اینحو چاره ز فرمان
بردن ٭ لیکن این مجرده که از فضل و هنر من ندارم ٭ نتوان جانب آن معدن احسان بردن ٭ دابِ دانا نبود قطره
به بحر آوردن ٭ کار زیرک نبود زیره بکرمان بردن ٭ معهذا بارها در خاطر میگذرد که لا ابالی وار اندیشه قلت بضاعت
و ملاحظهٔ عدم استطاعت ناکرده قدم صدق در بیدای این آرزو نهم و عاشق بسان از تراکم انواع
محن و تلاطم امواج فتن باک نداشته کشتی شوق در دریای این جست و جستجو افگنم اما چه چاره چون ریاح تقدیر
زورق تدابیر را بصوب مقصود نمی راند و ملاح توفیق سفینهٔ امید را بساحل مراد نمی رساند ٭ هر دم بدست
جهد کشم بادبان سعی ٭ بر کشتی امید درین لجهٔ کهن ٭ تا ره بساحل کرمت آورم ولی ٭ تجری الریاح بما لا تشتهی السفن
و حالا همگی همت و تمامی نهمت متوجه آنست که عنقریب بزمرهٔ مأمورین مخاطبین بامر و اتموا الحج و العمرة لله
نیت ادای مناسک عمره و حج که وجهة توجه قاصدان و یاتون من کل فج عمیق می باشد احرام زیارت

رکن اسلام و حج جمهور خواص و عوام ست بسته شود و قیام بوظائف طواف سده سدره مقام آن
زبدهٔ کرام که عمدهٔ اکابر انام و مفاخر ایام ست نموده آید ه از حج بود م عمرهٔ وصل تو توقع + تا کرده قران باتو
خود از حج چه تمتع + امیدواری بعموم کرم و شموم نعم حضرت باری عز شانه آنست که حصول این امل
قبل قصار الاجل دست دهد و وصول بمنتهی الامنیة قبل حلول المنیة رو نماید ه پیش از آن دم که اجل جیب
حیاتم بدرد + دارم امید که دامان وصالت گیرم + هر چند ذرهٔ حقیر ازان نازل تر است که زبان بمخاطبهٔ آفتاب کشاید
و مور ضعیف ازان خامل تر که با سلیمان در معرض سوال و جواب در آید اما چون ابتدا ازین جانب و انشا این مقاله ازان جانب بود
رجا واثق ست و امید صادق که این جرأت مغضی بغرامت نشود و این گستاخی منتهی بمساخت نگردد ه مرا بلطف تو
گستاخ ساز دو + که کلک من این طرز معنی طراز دو + و گرنه چو من ذره را چه یارا + که با قرص خورشید مهر بازد + چون
مخدرات معانی شوق و غرام را که حجله نشینان خلوت استتهام اند رو نمودن و موانع از روپوش رخ صبح گون کاغذی گیسو بند بعض
ارقام کتابی جلوهٔ نمایش یافت مشتاق سخن بدان انجامید که ساق اختتام شان از خلخال دعای استجابت
مآل بست آرایش پذیرد ه تا منهدم دست قضا از پرچم رایات ملک + شاهد اقبال بر چهره زلف مشکفام +
باد پرواز همای همت بر تر ازان + که شکنج زلف آن شاهد فتد در بند دام + بلکه باد ان زلف جاروب همت تا بی بر بلا
بی غبار جانب مقصود کلی والسلام + قطعه اخری ه یا کتابی باز داد وصلت الیهم فیحق الوداد قبل بدیهم + وادا ذرت
ثم فواد + قبل له دم علی العکوف لدیهم چون تخلف از مقتضای اتحاد و انقیاد امتی برادر من التکلف سیما
مقتبسان انوار نبوی و شیوهٔ مقتفیان آثار مصطفوی نیست لاجرم تحیتی بی دعوی سخنوری و عبودیتی بی
مع گستری لاابل ه دعائیکه بود داعی بصفا + زعجب و ریا پاک که اخلاص صفا + چو فانی بود بنده در دعا + نه خلاص گنج بد و در ریا
بود خواهشی از شوائب ایهام + در و تافته از قدر بدر علیم نثار ساحت جاه و جلال و عرصهٔ عزت و اقبال و بلندی که بر هیچ
عقل دور اندیش از شمائل صوری و معنوی و فضائل دینی و دنیوی که بنای ثنای مدحت گذاران و اساس
سپاس محمدت شعاران بر نسبت اندیشه میگمارد بمساعی جمیله و عوارف جزیلهٔ آنحضرت اضعاف آن در اطراف و اکناف جهان صور انتشار
یافته است دست همت اشتهار گرفته لاجرم از از قبیل توضیح واضحات گذشته و از مقوله تبیین بینات انگاشته
بلسان اعتذار در زبان عجز و انکسار میگوید ه چگویم در اوصاف صاحبدلی + که مدحش بود نقل هر محفلی +

قران بکسر قاف بمعنی حج و عمره باهم کردن بیک احرام ۱۲
تمتع بهمزه و فوقانی از باب تفعل بمعنی برخورداری گرفتن ۱۲
و بمنتهی الامنیة ای آخره ای رسیدن آن آرزو پیش فرود آمدن موت ۱۲
خامل بجای معجمه و میم مکسور بمعنی گمنام ۱۲

بهر وصف لائق که رو آوردم + که راه مجیش آن بسپردم + بآن صفت مشهور باشد چنان + که زنهم خرد و بزرگ جهان

کنم وصف ز اثبات آن وصف زه + که بی صرفه باشد در آن گفتگوی + زبی نهایی آید اندر حساب + که گوید کسی

روشن ست آفتاب + نگوید زبان آوری هوشمند + که گردون رفیع ست و کیوان بلند + اذا کان دینسد باب الثنا

فلا بد من فتح باب الدعا + وقاه الذی ملکه لا یبور + متی عمره من صروف الدهور و ابقاه بطول الاآستان

علی مسند العز طول الزمان + و رقاه مرقاة عز بلا مثال + به صار عنوان اهل الکمال + مرآنی مشاعر حسی جسمانی

و مجالی مدارک عقلی روحانی چنان از فروغ طوالع انوار جمال و عکوس لوامع اسرار کمال آنحضرت بالامال ست

که نزدیک ست که توهم دوئی و تفتیش و تکلف منی و توئی از میان برخیزد لاجرم اظهار شوق و غرام و تعطش و اوام

را که منافی عینیت و مقتضی اثنینیت ست از صوب صواب دور میدارد و از طریق تحقیق بعید میشمارد ه زبس صورت

آن جمال و کمال کنم گاه و بیگاه با خود خیال + دل و دیده زان پر بر آید چنان + که برخاست وهم دوئی از میان +

رسیدم ز نام وصال فراق + رهیدم ز شرح غم و اشتیاق + نگوید خردمند با خویشتن + که میسوزم ای من

من از شوق من + و معهذا چون دوری صوری واقعست و آن کمال اتصال و اتحاد را مانع علی الدوام همگی همت

و اهتمام بآن مصروفست و تمامی خاطر بآن مشغوف که حضرت حق سبحانه از کمین غیب لطیفه بظهور رساند که صورت را

با معنی مطابق سازد و ظاهر را با باطن موافق گرداند تا چنانکه دل محزون مجروح از هجر آن جمال ست دیده بطلوع انوار

او شود که زبان ظهر صنوف مناقب و فنون مآثر اوست گوش هم مستقر رموز غرابت و نکابت نوادر او گردد ه

خوش آندم که با معنی جان و دل + شود متحد صورت آب و گل + بنزلت بصیرت برآید بصر + ز دیدار جانان شود بهره ور +

چو بهره شد زبان طوطی شکرش + شود گوش همخفه گوهرش + و چون مرینوالا خواجه ابقر پرورده که از جوانمردی نه پیری

نام برآورده تو او لای آنحضرت برورش و حمائل شرح شمائل آنجناب در آغوش با مکتوب مرغوب متضمن هر مقصود و

مطلوب خورشید وار پرتو اقبال بر ویرانه مسکینان انداخت و به نور حضور خود کاشانه تاریک نشینان را منور

ساخت آن دو غنچه مشتاک شده و آن دو اعیه منادی گشت مناسب بلکه واجب می نمود که هر چه اشارت عالیه نفاذ

یافته بود بی جرأت و گستاخی تانی و تراخی کمر طاعت بر میان بار مسارعت زیر ان کرده طریق انقیاد سپرده و طریقه حسن

اعتقاد پیش برد اما چون بال همت برشته علائق بسته بود و پای عزیمت در سنگ لاخ عوائق شکسته آن نیت در خیر

توقف ماند و آن امنیت در معرض تعلل و تسوف افتاده ه دریغا که ز دست من سیه کار، که آرم بکف حلقهٔ زلف یار، مقدر که پرداخت کار جهان، ز رمز سرشت قضا از نهان، چو گیرم پی کاخ و دولت کمند، قضا افگند زان کمندم به بند، چو بر شاخ سنگ افگنم سوی چوب، ز بر میوه بانگ آیدم بر سبوی، ملتمس آنکه چون خواجه مشار الیه بشرف پابوسی مشرف شود مهمات آنجای بحسن اهتمام ملازمان کفایت نماید اشارت رود که زودتر مراجعت فرمایند باشد که بعون عنایت و فضل بی غایت حضرت حق سبحانه در مرافقت و موقف ایشان سفر مبارک میسر گردد حضرت مهیمن و منان بمحض فضل و امتنان اولیای آنحضرت را حسب الامکان از مکاره مصون و مکائد مامون در مقر دولت و مستقر جاه و حشمت بدارد بالنبی و آله الامجاد رقعهٔ اخری ه ای بهشته از شرح غم تنهائی، برخود شده بجان نعل سودائی، خوش آنکه رسی بیار دلب بکشائی، سوز دل خویش یک بیک بنمائی، این هما یون نامه آمد تازه از باغ بهشت، ورد از کافور رسته سبزهٔ عنبر سرشت، باخود از نور بیاض صفحهٔ نور وجود، چند حرفی کلک صنع از ظلمت امکان نوشت، رشحات سحاب برنوال و قطرات غمام فضل و افضال از نایرهٔ کلک مشکبار و قلم گوهر نثار فیضان کرده بود مزرع رجای لب تشنگان وادی فراق گشت زار امید جگر خستگان بوادی اشتیاق را تازه و تر ساخت و نفحات بساتین نطق و بیان و فوحات علم و عرفان از مهب سطور عنبر نسیم و خطوط عبیر شمیم فردین گرفت دماغ جان نژندیکان دور و مشام جنان وصال مهجور را معطر گردانید ه رشحهٔ قلم تو چشمهٔ آب بقاست، و انفاس خوش تو نفحهٔ باغ وفاست، این رشحه و نفحه را ز من باز مگیر، زیرا که دلم زنده بدین آب و هواست، بازای امداد آن رشحات و اعداد آن نفحات ابر نیسان بلکه ابر نیسان خامهٔ جواد جواهر تحیت و دعای و لآلی محمدت و ثنای نثار آن بحر مکرمت و دریای جود و موهبت میگرداند امید است که صدف سمع قبول بان منفتح گشته هر یکی را قدری و در ساحت قیمت گوهری گرامی ارزانی دارد ه سخنم قطره بود سمع شریف تو صدف، قطره را دولت دردانه شدن از صدف ست، دل مستهام و خاطر بی آرام بجوست که فیض خانه مجد و علا را در گشوده از مایدهٔ مداد استمداده نموده حرفی چند در شرح شعلهای حرقت فراق خامه بر زبان و سطری چند در بیان گوهای محنت اشتیاق با نامه در میان نهد اما خامه بان تیز رفتار از اقدام بر آن صورت سر کشیده و نامه با این تنگ روی از قبول این معنی بر خود پیچیده آری تاری غنی نیست و آتش کاغذ حریف آب علی الدوام خاطر فاطر بواسطه

امنیت بهمزهٔ مضموم و میم ساکن و کسر نون و تحتانیه مشدده بمعنی آرزو و خواهش ۱۲

تعلل از باب تفعل بمعنی بهانه ۱۲

تسوف مهمله بر وزن تعلل بمعنی درنگی

افتاده ازین لفظ بانون بنظر راقم نیامده شاید که این لغت آمده باشد ۱۲

سابقه تعارف روحانی و آرزو سند رابطه تألف جسمانی میباشد اما چون مرآة دو رنشیمن حکمت منوط

بوجود اسباب است و دریبا تحقیق شرائط از هر باب آن هنوز در حکمت تعوق آرمیده او بنظهور در مستوطن فعل نه انجامیده

لاجرم جمال آن مطلوب بحجاب غیبت محتجب می نماید و چهره آن مقصود بنقاب امتناع متنقب ست یار خساره

نهفته است پس پرده راز + او گر با وصد با پرده کشائی نکند + قافله سالار همت شداید بوادی کوشش

گذرانیده و خود را بساحل دریا گشتش رسانیده میخواست که در کشتی بی اختیاری لنگر اندازد و بادبان فروتنی و

افتادگی را بر افرازد در امری مدتی و اقرب فرصتی بمتاع فقر و فنا و کالا محبت و ولا را که رهروان شوارع

نیاز و افتقار و سالکان شوارع عجز و انکسار از آن سرمایه عزیز تر ندیده اند و از آن ارمغانی نفیس تر نشنیده

بآن عتبه رفیع مرتبه که منصب بنا بیع فضیلت و کمال و مقر سفائن امانی و آمال ست برساند اما چون

چون ملاح تقادیر ساعات نمود و شرط توفیق موافقت ننمود فقیر متحیر از بیم راه بحر نشتافت که بر زلال تعبیر نج

پای با بر دست متاع خود بلب بحر نا کشیده هنوز شکست کشتی و ملاح هر دو بادشست سخن از کشیدابرام

از حد ایجاز در گذشت لا یزال مجاری احوال بر منهج استقامت و اقع باد و دراری عزو اقبال از مطلع سعادت

و کرامت لامع و السلام رقعه اخری ای نامه که خامه از بن فی الخسته گفته است بگوش تو فرو آهسته زنهار چو بر یار

جانان گذری + آنرا برسان ببوسی او بر بسته + سلام قولا من رب الرحیم + و تحیة فضلا من کریم علی مفضل

قد شاقنی بوصاله + وان لم افز الا لطیف خیاله + عشقت و ما ابصرته غیر انی + سمعت من الجالدین وصف جماله

تا گهر وصف تراشد صدف + سامعه بر باصره دارد شرف + و فیه شانند زحسد خوانکه چند + از خبرت گوش بود

بهره مند + کی بود آیا که بود بهره ور + دیده ز دیدار چو گوش از خبر + شوق و آرزو مند بشرف دست بوس حضرت خداوندی

که غایت همت دولتمندان نهایت دولت نهمت بلندان ست نسبت که بمدد گاری دوات دهان بسته و دست بیماری

قلم زبان شکسته در طی صحائف نشر آن مقدور باشد و در طول طوامیر آن میسر اما چون درین زمان والا جناب بدیه العلما

و عمده الفضلا کاشف حقائق العلوم موضح دقائق الفهوم ذو الملکات القدسیه و الکمالات الانسیه المولی

الاکرم الاحمی نور الملة و الدین محمد از انوقت باز که مستوطن این دیار اند به تودد و تفقد این فقیر اهتمام تمام دارند

عزیمت آنجانب کعبه بوده رو توجه بآن جهت آورده این رقعه مصحوب ورقی چند در شرح قصیده میمیه

ایجاز بمعنی اختصار ... درازی بحسب صوری بالضم بمعنی ستاره روشن ... سلام قولا آخره سلامی است یعنی از پروردگار رحیم و دعای است فضلا از نکوکار

فارضیة علی ناظمها الرضوان والتحیة اظهار الخلوص الاعتقاد وتاکید الروابط المحبة والوداد مرقوم رقم اخلاص
گشته تحفهٔ مجلس شریف و هدیهٔ موقف منیف میگردد ع زهی سعادت و دولت اگر قبول افتد + و چون شواهد فضل
و کمال استحقاق و اشتمال مشار الیه زان اجلی است که بتوصیف تعریف احتیاج افتد و بعوث اکرام و افضال
خادم سدره مثال ازان اقوی که بتحریص و تحریض مفتقر باشد دران باب شعر ع نمیرود ۵ شاه شناسد گهر شاهوار +
صنعت دلاله نیاید بکار + خدمت خواجه درویش مشرب بجوانی به پیری ملقب بمقام شریف ارزانی داشته
همواره بذکر مکارم اخلاق و نشر مراسم اشفاق خادمان آن آستانه و ملازمان آن حریم التجانه زبان تر دارند و مشام
جان مشتاقان معطر آری ۵ باد که همصحبتی گل کند + غالیه در دامن سنبل کند + نافه چو با مشک شود راز دار +
جیب صبا گردد ازو مشکبار + زیاده ابرام شرط ادب نیست توفیق رفیق باد بسعادت بحرمت النبی رقعهٔ اخری
بعد از رفع اخلاص بلسان افتقار و اختصاص مرفوع آنکه خدمت اخوی جناب مولوی احسن احمد حاقبة و دوام عافیة
که عزمیت آن کعبهٔ آمال کرده بود روی توجه بدان قبلهٔ اقبال آورده از باریافتگان آن آستان که منزل است
التماس تفقد حالی و استدعای توجه وی میباشد ۵ چه حاجت که گویند با آفتاب + که بر فرق نزدیک
یا دور تاب + چو خورشید تابان ده فیض نور + نه نزدیک محروم ماند نه دور + توفیق رفیق باد والسلام والاکرام
رقعهٔ اخری ۵ اروم لعدی من ملیح الروم + و هواه حل لقلب المهموم + لولا رجاء الوصل منه محققا +
لاختل نظم وجودی الموهوم ۵ شد از تو معدن حسن و جمال روم خوش آن + که در هوای تو رخت وفا بروم کشید +
رسید پیش تو دائم حدیث گریهٔ من + ببین که دور ز رویت چه با برویم رسید + بعد از تعرض بعرض تحیات غرضه
و صلابل ابطال اشکال خامضة لنتائج حافیة المناهج علوم حقیقی و فتاح معاق قواعد عسیر المدارک عن نقیضة المسالک
معارف تحقیقی الذی فوق بصرف همته نحو بیان المعانی ببدیع منطقه و فصیح کلامه فاز لبذل جهده و طاقته تمهید
اصول الدین و بسط فروعه و احکامه ذی المیل الطبیعی بالتائید الالهی الی ریاضة نفس الرضیة لاکتساب کمال الحکمة العلمیة
والعملیة شمس الدین کالطور العالی زین الهند کهف الوری بمکارم و رسوم جلت فرائد جهان لطوی فی طی المنثور والمنظوم
لازال فی حل الامور و عقدها مستایدا بالواحد القیوم و حیاه فیاض العلوم بفضله علما یود به الی العلوم میگردد
که چون مفاوضهٔ فضیلت انتماء الذی من المار الذلال علی الظماء بر لب تشنگان وادی فراق و جگر خستگان

بوادی اشتیاق صورت ورود یافت دل غمدیده را صفای آن مشرب صافی بصفوت مسرت فرح فزا رسانیده و جان
رستم رسیده را عذوبت آن مورد عذب از مرارت عذاب هر مخالف و منافی رهانید فتقبلتها ثم قابلتها
بصحف الامانی بلا زیع طرف فکانت کما شئت لفظا بلفظ وجارت کما رمت حرفا بحرف از مضمون آنچنان
مفهوم شد که حکایتی که این فقیر گاه گاه بر سبیل تمنی بر زبان گذرانیده بود بمسامع شریفه بعضی از مخادیم رسانیده
در مجلس سامی لا زال سامیا مذکور شده و بامضای آن مامور گشته لاجرم تاکید الرابط المحبة والاعتقاد بل
انقیاد الامر الواجب الانقیاد با وجود قلت بضاعت عدم استطاعت تفرق بال و تشتت احوال و فقدان
جمعیت اسباب و جدان اسباب تفرقه از هر باب عجالة الوقت اوراقی چند فراهم آورده چون زنبیل درویشان
دریوزه کرده از هر گوشه توشه و از هر خرمنی خوشه سمت ارسال یافت و چون فرصت بغایت تنگ بود
و قاصد بیدرنگ آنچه در نیت بود باتمام نرسید و آنچه آغاز کرده شده بود بانجام نانجامید رجا واثق است و امید
صادق که عنقریب بمحض محبیب عز شانه توفیق ترتیب و تألیف آن رفیق گرداند و مخزن خاطر محزون را بلطف آورده
به مجلس انواع فضائل مشحون رسانید بمنه والسلام والاکرام رقعه اخری ایزد که باوج ما قلم رانده است
بر ما و تو اسرار قدم خوانده است با او دل ما یان بری مانده است کش باد به پشت قلم افتاده است
هر چند باختیار مشهورم من در مذهب جبر جبریان و رم من مجبور ز اختیار سر و رم من با دعوای اختیار
مجبورم من نامه نجاشه بی اختیاری مرقوم منطوی بر اختیارات لطائف منثور و منظوم بلکه سفینه از تموج بحر قضا و قدر
در تلاطم نوشته در کلام ازلی و نویسنده در متکلم حقیقی گم بلب تشنه از تمتع سراب جودی مهر و بمحح شراب
بیخودی دلپر رسید و قصه را سانید زاندیشه کار و بار بیرون کرد و در رقبه روزگار بیرون کرد بر بن
صدمات قهر جباری ریخت و ز عالم اختیار بیرون کرد لاجرم از مقام اضطرار رعونت اختیار هر چه بر
زبان خامه او رفته سمت تقریر پذیرفت و هر چه بر نامه بیان کشاونده صورت تحریر یافت لا زال مجاری احوال ملازمان
بر نهجیکه مختار خاطر عاطر و مقبول ضمیر منیر باشد جاری باد رقعه اخری صحیفه شریفه منطوی بر عبارات
و اشارات لطیفه در اطیب اوقات رسید و قحط رسیدگان خشک سال هجران را از اطیب اقوات مدد رسانید
جان از خرسندی و تن را نیرومندی داد شعر التقوی به کالغذا ر الازی یقوی به مهجة یغتذی و در انجا

از کلیات این فقیر استخبار نموده بودند از جزئیات احوال استفسار فرموده و وقت حاضر در جریان امور بر نهج سابق ست و زمان حال در تحول الاحوال نا موافق و چون آن سراپا مشاهده بود بر ضمیر منیر روشن خواهد بود و بر خاطر عاطر مبین ۵ ای کرده حدیث عاشقان پر بدید + بر پرسش حال مبتلایان گشته دلیر بر عاشقی از جان جهان آمده سیر + امروز بود چو و دی هیچ پر + حق سبحانه همگنان را از گرفتاری خود برهاند و بگرفتاری خود گرفتار گرداند بمنه وجوده الی بعض الاخبار جرون آن شعر صورت وانما اثت بهاجرون + اما اسعد الذین الیها یهاجرون + ز نیستانی که ابر دیده دریا بارم + روز و شب کاندر بموج دریا بارم + چون یار گرفته جا بدریا بارست + خواهم بر داین سیل بدریا بارم + مرفوع آنکه احوال اینجا بموجب دلخواه است و دیده انتظار بمقتضای وعده خدمتش براه دولت و سعادت مستدام والسلام بقاضی مجد الدین حسن یزدی ۵ وردت علی صحیفة من فاضل فی الفضل افاق افاضل الآفاق + لا زال مجد الانام مجدا حسن الشمائل طیب الاخلاق + گلکش نبات شکر تراوه بنبات حسن بپروده + غره صبح از طره شام + رشک رخسار نوخطان کرده + قصه کوتاه شب دراز مرا + پاره پاره بروز آورده + نامه چون غنچه نو شگفته تو بر تو مشک بیز و عنبر بوی که در بهار حد اعتدال از شاخسار لطف و جمال دمیده و از هر توی آن نسیم مودت و اخا بمشام جان و دماغ جنان رسیده در طیب اوقات و روضة الفوحات ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات از ریاض فضل و کمال و حدائق اکرام و افضال خدمت مولوی قضوی علمی اکرمی افضلی نزهت بخش ویرانه رنجوران فراق و عطر افشان کاشانه مهجوران مشتاق گشت ۵ غنچه امید بشگفت از نسیم لطف او + باغ دل زان غنچه خندان چو گلشن تازه شد + اضعاف مضاعفه آن ملاطفه معاطفه که از فحوای آن بطالع افتاد مخبر و شکستگی و تعلق و وابستگی بموقف عرض رسانیده میشود و چون تکلف در شرح آرزومندی و اشتیاق موهم ست بمبالغه اغراق و آن داب مفتیان و دبیران ست نه شیوه شکستگان و فقیران از آن اعراض نموده بر دعا اقتصار میرود و لا یزال ظل فضائل بر مفارق افاضل ممدود باد والسلام

مکتوب به بعضی از مشائخ مهنه که بر کناره مکتوب شکایت گونه نوشته بودند ۵

مرا چه زهره که این آرزو بدل گذرانم + که بهر سن ثمر از نخل کلک خویش فشان + پس این گرم تر

که رکاب نمودم چون بطبق کنی آنرا طفیلی و گرانم بر این کناره کشانی شکر خامهٔ لطائف نگار که بر حواشی نامهٔ نامدار

این مهجور بکران مانده و از مجلس حضور را آرزوی دل در کنار نهاده و این رنجور ناتوان افتاده بر بستر عجز و قصور را

نسخهٔ شفای عاجل فرستاده بر زبان شکسته ادا نتوانم کرد و بسخنان بر هم بسته استقصا نتوان نمود الا جرم

بساط شکر کرده و روی بر بسیط عذر آورده میگویید گر زبان برگ گیاهی هر دم هزار زبان شرح یک رشحهٔ ابر

کرمت نتوانم و در هر شاخ درختی کنندم چرخ قلم شکر یک نقطه زنوک قلمت نتوانم التفات خاطر خطیر که

حالیا این فقیر از معاتبه دلپذیر بر تقصیر تو از نواحی هر دو ماه چنان بموقع اشراق آن آفتاب خاوران

در می یابد اگر آن زمان دریافتی هر آئینه از بهر قدم ساخته و آنرا سر همه سعادت ها شناخته بخدمت شتافتی

اما چه سود چون آفتاب این عنایت آنروز پرتو نینداخت و سر مفاخرت نیاز مسند از اوج عزت و ذروهٔ کرامت

نیفراخت ع یکچند بخاک مرده افتاده بزوال هم و خبری زتو نیاورد رسول تا یافتیم از آن خبر بوی قبول

بر داشتیم بسوی تو راه وصول مع هذا این حکایت نه اظهار خاطر ماندگی و شکایت بلکه تکلفی ست در عذر

تقصیر و محلی در دفع خجالت و تشویر و الا ذرهٔ حقیر را با آفتاب خاوری چه مجال این نوع زبان آوری و یارا

اینگونه حجت و داوری ع ای که ز تو از آفتاب نور خار بحشم گر تو خلد ز بستر آن خار کرم زگل جهان خوشتر

خاک هر دشت خاورانم بر سر سخن دراز گشت و گستاخی از حد ایجاز در گذشت ظل عالی و سایهٔ مکارم و معالی

بر مفارق اداني و اعالي باقي الايام و الليالي محمد و آله النبي و آله الامجاد و عليه و عليهم التحية و السلام

در جواب بعضی از صدور که استدعای جواب کرده بود نامه شعر

وردت علی صحیفة من تفضل حط الانام بفضله و نواله لا زال محمودا علی الورى في مسند الاقبال ظل جلاله

بنام رهی نامه نامزد شد زعالی جناب صدارت پناهی بگو نامهٔ منشور لطف که باشم بتشریف آن تا قیامت مباهی

شکر نامهٔ شکایت طراز و عذر خامه مسکنت نواز ملازمان آستان رفیع لا زال ملاذا لکل شریف و وضیع میسور قلم

لکسو اللسان و مقدور زبان قاصر البیان نبوده لا جرم بتقاضای آدمی الواجب ع اگر عهد با غدر آن لطف

خواهم جویی نامه از عهدهٔ آن کماهی بهمان بر نیایم عذرخواهی به جای آرم که هم لطفش از خود کند عذرخواهی و چون

شرح معانی نیازمندی و اخلاص از توهم تکلف و ریا عاری نیست و اظهار صورت اقتصار جز بر قاعده

ظاهر و پنهان خود نمای جاری فی سرّ آن باب نیز کرده شد ٥ ز شوق نهانی عبارت چه حاجت +
چو بر سر دل سینه و دل گواهی + داعی کمینه اجرات این کلام و گستاخی این ابرام نبود اما بحکم المامور معذور
متصدع گشت ٥ زدرویش صادق درین ره چه لائق + دعای شب و همت صبحگاهی + با نفسان که خواهی
نصیب تو بادا + بقای مصون ز احتمال تناهی + ایزد تعالی ذات ملکی صفات را در مقر عزت و مستقر دولت بدارد

جواب مکتوب سید معین الدین محمد ولد شیخ سیف الدین انجی شعر

ریح الصبا اهدت الی نعیما + من بلدة فیها الحبیب مقیما + اذ انظن نسیمها من طیبه + و هبوبها من عنده نسیما صبحدم بوی
زگیسوی تو آورد نسیم + تازه شد باد دل عشق ترا عهد قدیم + نحه خامه مسکین فواز که بر صحیفه نامه مشکین جلا از مرغان
اولی اجنحه را دام نهاد چون سواد دیده از باب بینش همه نور و چون سر سینه اصحاب دانش سراسر سرور فی احسن وقت اکرم
ساعت بدین قلیل البضاعت رسید ٥ فذکرتنی عهدا لکم ناسیته + و هیج احزان الفواد شوقا + لم الفی منه شوق و هیج
واضرم فی الاحشار نارا فاقلقا + از هر حرفی فرخی روی او و در هر لفظی مشاهده لطیف افتاد ٥ کام دل از روی سوسه
حاصل کردم + بر چشم ترش ز شوق منزل کردم + و آنکه بی یادگاران کلک بنانش + ور گردن جان و دل حمائل کردم
هر چند حصول این مراد از حوصله این بیحاصل بیرون بود و وصول بدین مرام از مرتبه این شکسته دل افزون
اما چون لطف تو عام ست زنهار چه عجب + آری اگر آفتاب عالمتاب بر خرقه تر دامنی تابد پاکش را از آن
چه باک و اگر باران نوبهاران بر کشت زار سوخته خرمنی بارد فیض عامش را از آن چه زیان ٥ تو ئی
ز احسان و فضل آن ابر نیسان + که بارد بر بلند و پست یکسان + چو آید فیض بخش از بحر زخار + نه گل ماند از و محروم
نی خار + اضعاف انواع الطاف و اصناف عطاف که از فحوای نامه میمون و مطاوی صحیفه همایون بذائقه
ذوق و جاذبه شوق چشیده و کشیده شد عجز و شکستگی و تعلق و دلبستگی به موقف عرض رسانیده میشود ٥
چو گل بخنده در آمد لب دل ز نشاط + اگر ز گلشن لطفت وزد نسیم قبول + قصه غصه فراق و حکایت شکایت اشتیاق
قیاساً علی مفاوضات ارباب العبارات مظنه مبالغه و موهوم اغراق لاجرم برین دو بیت اقتصار کرده می آید ٥
نوائب اللیالی عذبت لفراقنا + محاو مع عین اللیل نور الکواکب + ولو جرع الایام کاس شهیا قنا + لاصحت
الایام شیبة الذوائب + ملتمس آنکه این فقیر را بالکلیه از گوشه ضمیر منیر فرو نگذارند و گاه گاهی التفات

خاطر شامل حال ارزند • باشد که بدین سبب برآید کاری + و اگر چنانچه بعنایت انتهاز الفرصة بی آنکه وجود کمینه

درمیان باشد از روایح انفاس متبرکه حضرت ارشاد مآبی ولایت پناهی ادام الله تعالی ظل ولایتهم علی مفارق

الغائبین والحاضرین ابد الآبدین و دهر الداهرین استشمام رائحه یعنی دریوزه همتی و التماس فاتحه نمایند عنایت بنده پروری

و کمال مرحمت گستری خواهد بود • ای بزم وصل حاضر غائبان ز دستگیر + زانکه دست حاضران از غائبان کوتاه نیست

داعی کمینه را جرات این مقاوله و گستاخی این مرتبه نبود اما چون خدمت صاحب اعظم مجمع مکارم الاخلاق

دانشیم خواجه فلان لازال فی کنف الاله بکرما عزم مراجعت جزم شد واجب نمود خود را بر خاطر خادمان

آن آستان و ملازمان آن دولتخانه گذرانیدن ایام از عار گذشت سلام الله وتحیاته و برکاته اولا و

ظاهرا و باطنا والسلام رقعه اخری • بقیت بقاء لا یزال فانما + بقاؤک حسن الزمان و طیب +

ولا کان لمکروه نحوک مذهب + ولا یصرف الدهر منک نصیب • شد فی خامه ام را ترجمان +

بشنو از نی چون حکایت میکند + با زبانی تیز و چشمی اشک ریز + از جدائیها شکایت میکند + محنت تمادی

ایام فراق و شدت توالی آلام اشتیاق زیادت از آن است که بامداد کاغذ و مداد و اعمال ادوات قلم و دوات

تصدی و تقضی از عهده ادای آن تعدان نمود • بصد طومار و صد دفتر نشاید شرح مشتاقی + اما چون خدمت

برادر حقیقی و دوست تحقیقی وفقه الله لما یحبه و یرضاه بهانه کیسه آب و گل دی در کعبه ارباب دل کرده متوجه

آن صوب بود صواب نمود خود را بگوشه خاطر مجاوران آن آستان که قبله گاه راستان است گذرانیدن

و بر فتراک ملازمان آن درگاه که پناه هوشمندان آگاه است بستن • نگویم نسبتی دارم بنزدیکان درگاهت

که خود را بر تو می بندم بسالوسی و زراقی + هر چند پیام قطره بدریا عجب است و پیغام ذره بخورشید

والاخلاف ادب اما چه توان کرد • نبض عاشق بی ادب بر می جهد + خویش را در کفه شه می نهد +

خیر الکلام ما قل و دل اگرچه این پریشان از دلالت عاری است بحمد الله که قلت اختیاری سایه عالی بر مفارق

اداني و اعالی مدی الایام واللیالی ممدود باد بالنبی و آل الامجاد والسلام والاکرام رقعه اخری •

ای مرغ گر شوی سوی تبریز تیز تیز + از حال ما ببر سوی تبریزیان خبر + کا مشتبه است حرقه ارباب فقر را مواطن حبیب و

خشک و تبریز تیز تیز + معروض آنکه جمیع فقراء مساکین آدم واره بین المار و الطین در قریه نعمت آباد که

از زوال نعمت ایمن باد دوست از خود شسته اند و مشغول بدعا گوئی و خیرخواهی و در انتظار نوشته خواجه شاهی نشسته

س چه خوش باشد که از فضل الهی گدا یابد ز ارسد منشور شاهی + دولت دو جهانی و سعادت جاودانی محصل باد

والسلام والاکرام رقعهٔ اخری هو الحی انا لله و انا الیه راجعون س کدام دو جا اقبال سر بچرخ کشید + که صرصر اجلش

عاقبت بیخ نکند + کدام بخت تخم امانی بکشت زار جهان + که برق حادثهٔ آتش بخرمنش نفگند + چگوییم از

اخبار واقعهٔ دشوار پدر والد بزرگوار حشره الله الملک الغفار فی زمرة الابرار والاخیار بدین جگر خستگان

دل افگار چه رسید و چه نویسیم که از آشیان باز مصیبت مشکل و حادثهٔ هائل آن قبیله را امثال تغمده الله بفضله الکامل

وعفوه الشامل بدین از دست رفتگان پای در گل ماندگان چه افتاد س بداغ غم عمیه بتفاصیل الاجزاء + والم الم

تیابا عیض الاعضا س جان ریش و جگر پاره و دل پر چونست + از دیدهٔ غم دیده چگوییم چه خونست +

اما چه توان کرد هیچ پدر بر وجود در نیامد که رخت بدروازهٔ عدم نکشید و هیچ پسر بسر خوان حیات نه نشست

که شربت ممات نچشید س گهی یعقوب را سیب غم یوسف همی میرد + گهی یوسف بداغ فرقت یعقوب میسوزد +

بر ضمیر منیر آن برادر روشن است که چون طائر مقبلی از مضیق و تنگ حس در هوای افضای عالم قدس پر و بال کشاید اهل بصیرت را

جزع و فزع نشاید چون طوطی جان از تنگنای نشیمن تقید رسته و در نسحت سرای مواطن اطلاق آورد ارباب دانش را بجز رضا

بقضا نباید س مرغی زحرم در قفس تنگ نشست + آمد ز فضا بقفس تنگ شکست + بالغرو زنان کز قفس تنگ

بجست + او جلوه کنان کز قفس تنگ برست + هر چند این برادر در این واقعه جانگداز انباز بود و مصیبت ناماتم متساهم

میخواست که بهر تسلیه خاطر آن برادر و سایر عشایر اعزه الله تعالی بالسعادة و العزة فی اسرع وقت و اقرب

ساعت بآن جانب متوجه شود اما بسبب دفع علائق و بهجوم عوائق در توقف ماند س کهن درخت برومند

اگر زپای فتاد + نهال نو بر ز آسیب دهر ایمن باد رقعهٔ اخری بعد از رفع سلام و شوق کلام در

بیان کمال شوق و غرام معروض اکابر اعظام و مفاخر کرام آنکه خواجه درویش مشرب در جوانی به پیری ملقب

که گمان این فقیر آنست که مقصود وی از مهاجرت اوطان و مفارقت اخوان زیارت در ویشان و تقرب بملازمت

ایشان است نه حصول آمال و امانی و وصول بمزخرفات فانی چه هیچ عاقل پوشیده نماند س که کام دو جهان جز بهمه (؟)

نیز زود + که کامی بهر او بر داری ندارد جای متوقع از مکارم و مراسم اشفاق ایشان آنکه بمقدم شریف او را

مغتنم شمرده و شرائط اکرام و احترام او بجای آورده در هر مهمی که رجوع کند اهتمام نمایند و در مصلحتی که بعرض رساند
التفات نمایند که بیشک امداد هر که ازین طائفه می زده است و اعانت هر که درین طریق قدمی نهاده
وسیلهٔ نجات و واسطهٔ رفیع درجات خواهد بود حق سبحانه و تعالی همگنان را توفیق خیر از خود در خود که سرمایهٔ دولت ابد
و سعادت سرمد است رفیق گرداناد و السلام رقعهٔ اخری صاحب فضل جلی مولانا درویش علی که
در صنعت کتابت انگشت نماست و در صناعت نظم و غزل فرد و بی همتا میان اصحاب قلم بخوشنویسی
مشهور است و بزبان ارباب بیان به ولیسی مذکور است آنکه پاک و لطیف میگوید + گر قصیده و گر غزل و یست
و حساب هنر اگر دگران + لبست باشند فی المثل وی بیست و دیرگاه است که گوشهٔ خاطر بجانب این فقیر میدارد
از زمرهٔ محبان و مخلصان میشمارد ملتمس از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق مخادیم آنکه هر جا که تشریف حضور ارزانی
فرمایند مقدم شریف او را مغتنم شمارند و شرائط تعظیم و تکریم و توقیر بتقدیم رسانیده هر چند باظهر فضائل و شمائل
او مشغولی باین سفارش فضولی بنماید چون آن بنا بر الحاح و اقتراح او بود باشد هر که داند بی شبهه معذور فرماید حق
سبحانه و تعالی همگنان را از خود رهائی و با خود آشنائی کرامت کناد بالنبی و آله الامجاد رقعهٔ اخری عارفه که
ملازمان حضرت بادشاهی دین پناه و شهریار معدلت شعار بوسیلهٔ سببی و واسطهٔ طلبی از بلاد روم نامزد فقرا از
شرف صحبت ملاقات محروم بخراسان فرستاده بودند رسیده و از آنحضرت بشارت اقبال بر درویشان و قبول طریقت ایشان
رسانیده اند ع عطاهائیکه شاه معدلت کیش + فرستد سوی درویشان دلریش + دلیل رافت و احسان شاهانه + بر اقبال و
قبول او گواه اند + خصوصا این گوهائیکه پیدا است + فروغ صدق از ایشان بی کم و کاست + درخشان و شان
در برق لامع + ز قرآن وصف شان صغرا فاقع + سرور انگیز دلهای پریشان + تسر الناظرین در شان ایشان +
فرنگ اصل لیکن شاه دیندار + رهانیده ست شان از قید کفار + گرفته پیش هم راه کریمان + بسیاحت در دیار اهل ایمان +
ز کثرت گرچه بیرون از شمارند + چو نجم شهاب ثاقب شمارند + چو گیری باز شمار آغاز و انجام + رسد حاشا از آن با تمام +
الا تا آفتاب عالم افروز + زر افشاند ز جیب صبح هر روز + نکف شه چو خورشید درخشان + بفرق خاکیان بادا زر افشان +
ظلال عالی مدی الایام و اللیالی مخلد باد رقعهٔ اخری جناب فضائل مآب لطائف اکتساب مولانا سیفی که
در لطف غزل و حسن مقال عدیم المثال اند و در سرعت ذهن و دقت خیال مشرف به رتبهٔ کمال و در صناعت

تعمیه نامدار آنرا نام گم کرده اند در حل معمیات مشکل کشائی نام بر آورده میدان قافیه سنجان رتقاه تقاوله ایشان تنگ ست و میزان عروضیان معروض جارضه ایشان بی سنگ بعد از متی بعید بر بد پرتو التفات بر کلبه تاریک نشینان انداخته اند و مشام ذوق شائق و رایح التماس خود معطر ساخته مامول از کرم اخلاق ایشان آنکه در غیبت و حضور رعایت حقوق صحبت و شرائط محبت لازم دارند و در سفر و حضر اقامت وظائف بجز واجب شمارند حق سبحانه و تعالی همگنانرا از ظلمت گرفتاری بخود برهاند و بآشنائی بخود برساند والسلام رقعه آخر این مجموعه بیست سمی اسفت اورنگ مشرف بشرف قبول مانشوران صاحب فرهنگ بر سم خزانه و اهتم کتابخانه شهریار اعظم خداوندگار عالم حامی مصر دولت القاهره و کاسر فار صولة الاکاسرة الذی امتاز من السلطنة بما امتازت من الشهور سنة الاشهر الحرم اعنی السلطان بن السلطان بایزید الروم سه ادام الله بقاه فخر السلاطین الذی زیده فی الدنیا والدین و اصد ابده فی مسند العز محفوفا به تمکین و حرر ذالک فی سادس شهور السنة السابعة من السنوات المنیفة علی التسعین من المائة التاسعة من الهجرة النبویة

رقعه اخری معما باسم عثمان که حلی از نظم و نثر می آید

آورده بعین کعبه دل حج درست + لیکن چو حساب کرد از ان رکن نخست + لبیک زده ار صد بدر و بنهاد در کعبه آمال که خاک در ز ست + این معما نامدار صد فیست حامل در رعنی شاهوار اعنی نام حجسته فرجام دریا کفیکه گوهر از آثار او از هر چه در عمان بر سر آمده و جیب مال و امانی با همت بی پایان از مبادی لطف دیر بر آمده عشق بزور زر نیست بیزار لیست + هر که بیزار لیست در خور بیزار لیست + چهره زرد باید نه بدره زر طریقه همین ست ازین بگذر که مانه سیم سره نه زر داریم + زان لب خشک و روی زر داریم + عاشقانرا کجا وجه زر ست و جه ایشان همین رخ زر دست + کرده از اشک آتشین پر سیم + قیمت در وصل می پرسیم + درین راه نام و ننگ جبنگ ست + ناموس یک حرف کن به وقت ننگ ست + ورق ورع و زهد در پیچ + جریده روکه راه هیست پیچ در پیچ در خرابات عاشقان زنهار + از پی عفت و ورع نائی + زانکه با یکدیگر نیاید راست + دعوی عاشقی و رعنائی +

رقعه اخری بسلطان شاه جهان که حقیقی تخلص میکرد و دیوان خود فرستاده بود نوشته شده

بده ساقی آن جام گیتی نمای + که هستی ربائیست و مستی فزای + بمستی ز هستی ربائیم ده + بمستان عشق آشنائیم ده +

بزن مطرب آن نغمهٔ دلنواز + که در پردهٔ دل بود پرده ساز + بشکرانه کز پردهٔ گفتگوی + عروسان معنی نمودند روی +
زگلزار فردوس آمد گلی + بسر منزل بینوا بلبلی + زباران جود و سحاب کرم + زلال البقا یافت خاک و رم +
ز دریای امر فیض جدید + بالتشنه گان جو واصل رسید + سخن کوته از زادهٔ طبع شاه + که دانش بآن بست عرفان پناه +
همایون کتابی چو درج زر + رسید از امرهای تحقیق پر + درو هم غزلها درو هم مثنوی + هم اسرار صوری هم معنوی +
شده طالع از مطلع هر غزل + فروغ طباشیر صبح ازل + ز مقطع چگویم که هر مقطعی + که فیض ابد را بود منبعی +
بصورت پرستان گوئی مجاز + ز شاه حقیقی نشان داد باز + چو در مثنوی داد داد سخن + نوی یافته رازهای کهن +
ندا اسرار ادراک انهم الالباب + ز هر مصرعش عقل را فتح باب + زهی نامهٔ دلکش و دلکشای + که شد
جان عطار ازو عطرسای + بود مثنوی لیک آن مثنوی + که شد فیض ازو خاطر مولوی + ز بس گل که از راز
در وی شگفت + همی شایدش گلشن راز گفت + بود پایهٔ آن سخن بس بلند + کی انجا رسد وصف ما الکند +
سخنها شنه کو دل پاک خاصست + بپاکان که شاه سخنها ماست + بدین نکته باشد دلیلی تمام + کلام الملوک
ملوک الکلام + من از وصف گفتار شه قاصرم + بمدحش چسان ره برد خاطرم + چو خفاش را نیست نور بصر +
که بیند بروی زمین جلوس خور + کجا آورد هر گزش دیده تاب + که بیند براوج فلک آفتاب + فرو بند جامی
زبان مقال + که تنگ است اینجا سخن را مجال + چو رسمیست دیرین که ختم سخن + بود بر دعا بر دعا ختم کن +
الا تا قوابل ز فیاض جود + پذیرند همواره فیض وجود + دل پاک شه قابل راز دار + در فیض بر خاطرش باز دار +
سپهرش بفرمان جهانش بکام + دعاگوی او انس و جان والسلام رقعهٔ اخری ۵ رفتی به بهانه آنکه باز آیم زود +
شد زود و تو دیر بیم رو ننمود + منتظر او دیده براه بود و شکسته خاطر از اسینه بر آه اما چه توان کرد و غصهٔ این قصه
باکه توان گفت ۵ هجر تو که بود هر او دلبر + از وصل هزار بار خوشتر + مراد محصل باد و تفرقها بجمعیت مبدل
والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ۵ ای دیدهٔ خونبار و دل سرگشته + محروم ز صحبتت بخون آغشته + مردم
ز تو نامه کنم عرض و یا تم + تصدیع جواب نامه نوشته چنان استماع افتاده و العهدة علی الراوی که در مطاوی صحیفهٔ فنون
فضائل را حاوی کر بعضی طفیلیان بسهو القلم بعد الاکرم ۵ رفته است لاجرم سر افتخار + بر آسمان رسانید و
ایوان اعتبار + از کیوان گذرانیده باین چند کلمه نا پرداخته بتکلف نا ساخته متصدع گشت حق سبحانه و تعالی

حاضر سکنا نزاغجو و جوسته و از غیر خود گسسته دارد والسلام والاکرام علیکم اولاً و آخراً ظاهراً و باطناً

رقعهٔ اخری ۵ احاول اتحاف التحیات ثم اتحفها الی السدة العلیا و المجالس العلی ولکنه فی شان من کان مثلکم
یکون خلوص الود و بدین استدعی + بعد از رفع نیاز بلسان انکسار و ایجاز مرفوع آنکه خدمت مولوی اعظمی مولانا
کمال الدین حبیب الله که دیرگاه درینجانب بتحصیل علوم و اکتساب فضائل اشتغال تمام داشته اند و در بسیاری
از اوقات فقیر از تشریف حضور مشرف میساختند سلسلهٔ شوق بتقبیل سدهٔ سنیه و جاذبهٔ حب وطن و داعیهٔ دیدار حرم
در جنبش آمده بدان صوب توجه نمودند و هیچ شبهه نیست که بعد از حصول این مقصد بلند و وصول بدین مقام ارجمند
بعین عنایت شامله ملحوظ خواهند گشت و از حسن عنایت کامله محظوظ خواهند شد دولت دو جهانی و سعادت
جاودانی محصل باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بعد از رفع تحیت و تسلیم مرفوع میداریم آنکه درویش آگاه
مولانا شهاب الدین عبدالله دیرگاه است که از مؤانست اوطان و مجالست اخوان بی بهره در ممالک
خراسان و ماوراء النهر بتحصیل معارف علوم مشغول بوده بقدر استحقاق و وفق استعداد خود اکتساب نموده
حالا جاذبهٔ حب وطن گریبانش گرفته و داعیهٔ صلهٔ رحم در دامانش آویخته عنان عزیمت بموطن مألوف و مسکن
مانوس مصروف داشته التماس آنکه چون بشرف ملازمت برسد وظیفهٔ اکرام و احترام بجا آرند و در هر مهمی که
رجوع نماید التفات و اهتمام دریغ ندارند چون این ملتمس از مقتضیات مکارم اخلاق و مراسم اشفاق
ایشانست زیادت مبالغه احتیاج نخواهد داشت توفیق رفیق باد و سعادت زیاده والسلام

رقعهٔ اخری ۵ نامور نامه که نامش را نیست جز زیر پای تاج هنر + آمد از حضرتی که خضر و شی +
بر سر صدر او گرفته مقر + ن والقلم و ما یسطرون که تا دبیر صناعت کتابت ذو الفنون الف قلم
بر سر انگشت گرفته اند و نون و دوات در کنار نهاده هیچ صاحب دیده را چون صاد مفتوح چشم گشاده بر عنوان
صحیفهٔ چنین نیفتاده و هیچ آفریده را چون همزهٔ ممدوده سر افتخاری که بر گشاید جز باطلاع بر جواهر این
فریده باوج آسمان نرسیده از بدایت اوصاف آن وصاف بی نصیب و از ان بی نصیبی حاصل وی
نشده وی لبس غریب ساکن و تحقیقی که در اوائل داشت زوال گرفته بلکه باضداد خود استبدال پذیرفت
لاجرم از سر و صافی گذشته و از ان گذشتگی صافی گشته سلامی که بزبان شانهٔ سه دندانهٔ سین

سر سینه رخنه رخنه نزدیکان دور نشین را مو بمو شرح کرده و پشت خمیده لام بار دل بی آرام مهجوران تسلم را
بسر حد بیان آورده باستقامت قامت بالف راستی و سواد ارباب محبت و وداد را باز نموده باستدارت حلقه میم
از حلقه بگوشی مخلصان قدیم در دائرهٔ رضا و تسلیم پرده کشوده ه سلامی کرده از سین تیز دندان
کشاده حلقه از رشتهٔ جان + سلامی از کمندی طرهٔ لام + دل صاحبدلان آورده در دام + سلامی
خوشتر از فردوس اعلی + الف در وی کشیده قد چو طوبی + بزیر آن الف از چشمه میم + عیان زیر پای طوبی همین تسنیم
تحفه مجلس که صدارت محل آن شرفات سدرهٔ اعلی ست و از آغاز و انجام جلال و جمال در جوانب آن پیدا و هویدا
سیگر زو بس ه زکلک عنبر فشان معانی + رسید از ره یکی مشکین صحیفه + نیاز کس جز آب آنکه بجر ست + پر از درهای
اسرار لطیفه + اگر حرفی نوشتم در جوابش + معینی فیه همته الشریفه + مکتوب مرغوب مصحوب سخنانی بدیع الاسلوب
فی أیمن وقت و اکرم ساعت بدین قلیل البضاعت رسید ه ز نظمش صد گهر منظوم دیدم + ز نثرش لؤلؤ منثور چیدم +
چو الش سیاه که دولت منتظم باد + چو این طبعش پریشانی مبیناد + والسلام رقعهٔ اخرے ه لا زال قدره بین الاکارم
علیا + و بدره علی سپهر المکارم جلیا + بعد از عرض نیازمندی معروض آنکه خدمت خواجه زاده که از خواب جگی
آزاده که سرمایه امانی و آمالش محبت درویشانست و تحرک نزول و ترحالش ارادت صحبت ایشان با آنصوب
عازم ست و با دراک شرف دست بوسی جازم التماس آنکه از زمرهٔ محبان و مخلصانش شمارند عنایت و ملاطفت
شامل حال او دارند حفظ نادو جهانی حاصل باد و فیوض جاودانی متواصل والسلام رقعهٔ اخرے نوازشنامهٔ فروغ نجم سعادت
از عنوان آن طالع و شعاع نیر عنایت از مضمون آن ساطع نصیب دیده تاریک نشینان زاویهٔ فقر و فناش فی نامزد
روشن ضمیران انجمن صدق و صفا آمد از بیان حسن تهنیتش زبان ناطقه قاصر ست و از ادراک لطف ترکیبش قوت عاقله عاجز
ه طوطی حرف البلیغ صدر عنه ذلک الکلام + و لشیری الفصیح انتظم منه ذلک النظام + زکلکش یافتم جان بخش فیضی + که با جانم
چه شیر و شکر آمیخت + خوش آن نخلی که از وی این رطب خاست + خوش آن شاخی که از وی
این ثمر ریخت + خامه را در مقابل آن از مقام عجز مجال جنبیدن نیست و نامه را در معارضهٔ آن جز طیفه دعا
پیچیدن نه حق سبحانه و تعالی قرب خاقش را در حضرت باد شاه صاحب شوکت سبب انجاح مطالب
هر حاجتمند گرداناد و بوسیلهٔ آن ش بدرجات بلند و مقامات ارجمند رساناد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری

۵۰

ہ لقد جارس اقصی ارج ہمتی + ومعرج امانی ومرجع اوطاری + کتاب جلیل رقیق بنزوله الی الذروة العلیا
معارج افتخاری + رسید از عوانی ویار معانی شمائل بتوقیع جمالی بموقع عروس شگون ستائر مستتر نگاری بمشکین براقع
مبرقع ست ہ رطل ہمہ مکرمت تا بآخر + ز مطلع ہمہ موہبت تا بمقطع + حروفش بارباب معنی کشاده +
ز ہر چشمۂ تنگ بحری موسّع + سواد خطش ظلی از نخل خامه + بانوار اسرار قدسی مشعشع + دیده رمدیده از مشاہدهٔ
آن سواد پر نور شد و دل محنت رسیده از ملاحظۂ آن نور مسرور گشت بار از ہر حرف ازان سواد قواعد محبت و
وداد بمعرض عرض رسانیده میشود و در مقابلهٔ ہر لمعه ازان نور لوامع خلوص اعتقاد بر ساحت شوق دل تابیده
میگردد بسمع رضا مسموع باد و بنظر ارتضا مشفوع مرخص جرأت اقدام برین مراسله و مجوز گستاخی باقدام اہتمام
برین مقاوله تنزل دبیران خبیر تواند بود مرتبۂ مخاطبۂ فقیران حقیر ہ والاکی رسد بر چرخ والا + ز مین با گفت و گو
با این تیز خوی + بخاک راه یکسان بود ذره + فروغ مهر دادش سر بلندی + ز زیاده اطناب موجب شبا منتست
و اسہاب فالاقتصار اولی والاختصار علی وظیفة الدعا احیار واحری ہ روز مین و بالک یمین بسیار او +
ملک یمین خسرو فرخ یسار باد + ہر ہیچکس چو ملک جہان پایدار نیست + بیکش بہ نیل ممالکت پایدار باد و السلام
رقعه اخری انا لله و انا الیه راجعون ہ در ماتم آن ماه چو گردون گریه + ہر شام و سحر اشک شفق گون گریه +
چون چشمۂ خور ز خاور آید بیرون + بر خاک زمین خاوران خون گریه + چون خبر این واقعه ہائله و مصیبت شامله که موجب
دود درد تاثیر آن برابر بند وصل و ہجر دور تالم آن مساوی یکدیگر برین فقیر حقیر ممتحن رسید ع چگونه
شرح دهم کز سماع آن چه کشید + خاطر بران آورده که برسم دبیران فقیران و بر قاعدهٔ اصحاب عادت
ارباب ارادت بدوک خانۂ فکرت رشته چند بر ہم ریسد و بنوک قلم اندیشه کلمه چند در رہم نویسد اما ورق رقت
گرده و سیاهی غلط نموده و خامه جز بدین حرف سور نیاورده و دوات جز باین نکته دهان نگشود ہ کام فرز
بجز گریه و ماتم نتوانکرد + و ز موئیه گری یکسر موکم نتوانکرد + از قافیه و سجع فرو بند لب خویش + کاینها بجز از
خاطر خرم نتوانکرد + ایزد تعالی جان پاک نورفتهٔ پیشین گرفته را برحمت و مغفرت جاودانی محفوف
دارد و طبع دراک غمدیدگان ماتم رسیده را از سیل به نیل مزخرفات فانی مصروف و السلام رقعه اخری
لا زال بمجالا لارباب الهدایة و رجالا لاصحاب الغوایة بعد از رفع دعا مرفوع آنکه در نیولا احاطل رقعه که خود ان

سالک خادمان میدارد واز زمرهٔ مازمان میشمارد متوجه آنصوب بود وصواب نمود گستاخی این مفاوضه کردن وعمده او وسیلهٔ این وجها بخاطر شریف آوردن والدعا بسعادۀ بصدق الوداد وخلوص الاعتقاد والسّلام

رقعهٔ اخری تحیّة من الله مبارکة طیبة علی المجلس المولوی المولی الافضلی والمولی الاقصوی الاکرمی الاکملی شمس الله کالنجم الهدایة والتقی والسید العلامة والسند الوری ما خضر روض الفضل بعد ذبولها الا برشح انامل ابن الخضری من لو اضیف الیه کل فضیلة مبثوثة فی الناس فهو بها حری اما بعد فلما تشرف هذه الاشهر الاجل بلادنا بمقدمة الشریف وعزم المراجعة الی ذالک المجلس العالی والموقف السامی صحبته هذا الخدمت جاران اخطر ببالهم واذکر بلطف مقالهم والمرجو من مکارم الاخلاق ان یعفو عنی هذا الجرأة ولا یحرمونی من صوالح دعواتهم والدعاء بظهر الغیب اقرب الی الاجابة والسّلام والاکرام

رقعهٔ اخری بعد از عرض تحیت وتسلیم معروض مخادیم آنکه رافع این نیاز نامه مجدد شیخ مؤید که ابا عن جد از مشائخ بزرگوار واکابر نامدارست چند بار صوفی وار عصا ورکوه در یسار روی از زاویهٔ مالوف تافته وبقطع بادیهٔ مخوفه شتافته راحله وی قوت اقدام ست وقافلهٔ آن هجوم خیالات واوهام نه دو شب مقام در یک منزل ونه دو روز آرام در یکجا کسب معیشت کسان در آبلهٔ دست ست وازان وی در آبلهٔ پای رشتهٔ املش از زیادت از حد طولی نیست وصورت طلبش خالی از معنی قبول نه التماس آنکه هر جا که عصا در کوه بر زمین نهد تا راحلهٔ خود القبوت لایموت قوت دهد معدهٔ طمعش را لطعمهٔ شیرین یا شور بحد شبع رسانند وکف امیدش به نزل او دینار ویا درم سرخ یا سفید گردانند زحل جود اهل دل کند چرخ ندارد غیر از بن خرجی دخلی بدیناری بود راضی زگنجی بحرهای بود قانع زنخلی لا یزال زلال شفقت ومرحمت همت بلندان شامل حال فقیران وحاجتمندان باد والسّلام

رقعهٔ اخری تحیة من الله مبارکة وطیبة علی المجلس المحفوف بالمجد والعلی وبالعز والاقبال والعلم والتقی واما بعد فلما وصلت الرقعة الشریفة والصحیفة المنیفة علی سلامة ذاته مفصحة عن استقامة حالاته شکرت الله علی ما وصل بعد ورودها من الذوق والحضور وحمدته علی حصول ما کمد فعقد العهماس البهجة والسرور ثم احتبها بلسان المحبة والاخلاص وقابلتها ببیان العبودیة والاختصاص لکنی اعرضت خوفا من السمعة والریا عن کثیر مما هو سنة اهل الانشار واختصرت علی ما هو واجب علی الاحیا من وظائف الدعا ادام الله العالمین

۵۱

علاوه و تقبیه فی ما شاء بالمن البقاء و السلام و الاکرام رقعهٔ اخری سـ٥ ای در طلب تو یکدل و یکرو ما
بس حبک لا یروم الا الروما + از لذت وصل و دولت دیدارت علیس احد کشانا محروما + بعد از عرض شایستگی و نیاز
عرضداشت نواب کامیاب حضرت خداوندی آنکه خدمت مولوی اعظمی که چند گاه است کل از ان دیار رو و ارادت
برین جانب آورده از اوستادان کامل اعز الله تعالی انصاره و ضاعف اقداره تحصیل علوم کرده حالا
سر حب وطن ظهور یافته و عنان معاودت بآن صوب تافته امید هست که بدولت خدمت و شرف ملازمت
برسد بنظرات لطف و احسان ملحوظ گردد و از ان لحظات فضل امتنان محظوظ دولت دو جهانی
و سعادت جاودانی محصل باد و السلام رقعهٔ اخری نامهٔ نامی مصحوب جامهٔ گرامی که تا من فرزکار نه
خرقهٔ افتقار بی سر و پایان راه تجرید و خلعت افتخار بالانشینان پیشگاه تفرید تواند شد سـ٥ آستینش چو
جیب عطاران عطر بر فرق مفلسان باران + علم دوش فوق و رقت حال + دامن از نقاء فقر مالامال + برین
مهجوران از لباس مواصلت عور رسید سـ٥ باد ابکار خانهٔ صوری و معنوی داد آنها مرده زنده بانفاس عیسوی
نامهٔ خوش و صحیفهٔ دلکش داروا از شرف مورد کورود الماء علی حر العطش سـ٥ ناگاه برین مفلس غم دیده فتاد +
بوسیده و گشاده و خوانده و بر دیده نهاد + اضعاف آن الطاف و اعطاف اصناف مدحت و ثنا و ضراعت
و دعا اتحاف میرود و خوف امن بالمال الاکثار بدین مقدار اقتصار کرده میشود عنایت ازلیه بکفایت آید مقرون باد
والسلام والاکرام رقعهٔ اخری سـ٥ من جا بسیم و یار عراقی باشد + از ان شعار رهم حجاب فراقی باشد + آن به که ابدو وصل
ادهرف کنم + آن چند ایام از عمر که باقی باشد + قرب بادشاه بفضل عادل چنانچه بر هر هوشمند روشن ال ظاهر است
بهترین وسیله ایست در تحصیل مرادات دینی و دنیوی و تکمیل سعادات صوری و معنوی دستگیری از
پای افتادگان بآن میسر است و پامردی عنان از دست دادگان بآن متصور چنان استماع می افتد که بهمت
ایشان در ان باب اهتمام تمام دارند امید داری چنانست که آن معنی روز بروز در تزاید باشد و ساعت بساعت
در ترقی و بآن سبب بمنتهای امید و دولتها جاوید برسند بمنه وجوده والسلام رقعهٔ اخری سـ٥
علیک السلام یا اهل السلام سلامی + و الیک شوقی دائما غرامی + ما رست شرح الشوق کیف و انه تقلیل الشوق فی
کثیر کلامی + معانی کلام آن نظام که بساط حروفش از مواطن وحدت زمزمه سـ٥ گنا حروف حالیات لم تقل متعلقات

فی وردی باعلی المقلل بگوش هوش گوشه نشینان زاویه فقر و فنا رسانیده و جوامع کلمش از شمیم معبت مملو
نحن الکلام و سر الحبیب معنا با نحن الکلم و طور العشق مغنانا در کاخ صماخ حجله داران صومعه صدق و صفا انداخته
چون عشق شوق عربی نژاد جواهر نکات توحید حمائل و پاد الدار فارسی نهاد شمائم اسرار تفرید شمائل معجب من سری
فی لیلة طرت اعنت غرة الغرا عن کا سرج دان ضللت بنیل فرواسه هدانی بشیخ الهدی صبحا من البلیخ و در ساعتی
که صد در دولت گشاده بود و فضل و کرم بدولتیان و نهاده بود رسیده بهر یک جدا جدا بشارت اهلا کمالم یکن
اهد الموقعه و فعل البشیر بعد الیاس بالفرح لک البشارة فاخلع ما علیک فقد ذکرت ثم علی فیک من عوج
رسانیده و دیده محروم از نور شهود ازان مجالی بانوار حقایق متلالی جمال شاهد وحدت رو نموده از دل البسری سعیده
پرسیده ست اومض برق بالابارق لاحبا ام علی ابنی بنجد ارحی صباحا ام تلک لیلا العامریة اسفرت
لیلا فصارت المسا صباحا و دل پرده نشین حجب بعد را از حقیقت یگانگی بود بمطالعه آن پرده و بنی گشوده
با دیده جز صورت ندیده گفت ست یا اخت سعد من حبیبی جیتنی برسالة ادتیها بتلطف فسمعت مالم
یسمع و نظرت مالم تنظر و عرفت مالم تعرف آثار نسیم فیض از منظره دیده بسرا پرده دل از سرا پرده دل الظلمت آب گل
سرایت کرده همه اجزای وجود ازان نسیم تبسم گشتند و باین سرود فرخنده و رود مترنم ست ارج النسیم سری من الزورا
سحرا فاحیی میت الاحیا اهدی الینا ارواح نجد عرفه فالجو منه معنبر الارجا لا یزال از رشحات سحاب مطیر
آن ناطر خطیر گشت امید امیدواران تازه باد و از نغمات نواگستران خانه دلپذیر بزم سماع هواداران
پر آوازه نمید انم که در مقابله آن آیات اعجاز غایات حلیسوی که مجدد را بمقتضای و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر
انتشار بشارت مرغ مجتبی کرده و بنفس روح بخش فتنفخ فیه جانی تازه از اخلاص بوی در داده و به نیروی
پر و بال شوق در هوای فسیح فضای فیکون طیرا باذن الله پرواز شرداده چه گویم و چه نویسم که هر چه گویم
از سر او گیست و هر چه نویسم از دور افتادگی ست گرچه تابد کرم شب تاب از سواد شب کجا نور او در شمع
خورشید و چراغ مه رسد حقه کحل الجواهر کار و عطار شهر کی بگو توتیای تبر الا کمه رسد هر حرف که
به صحیفه بیان این ساده لوح صورت تحریر یابد نمونه خواهد بود از آثار خامه گوهر بار حقائق نگار
اینجا نموده و هر پرتوی که بر آئینه ضمیر این صافی عقیده جلوه نمایش پذیر و شعشعه خواهد بود از لمعات

آن خاطر فائض الانوار انجا تافته فمن البحر یستفیض الغمام و یفیض علیه یستفیض س من چگونه گم گشته ترا سخ در مقام
اتحاد تا نگوئی کز خطاب تو جواب من جدا نیست واقع درمیان هرگز بغیر از یک سخن که گردد و بینی نام او آنجا
نه اینجا صدا بار از هر حرف از آن نامه بشرح حروف صلیه رقوم و در برابر هر کلمه از آن صحیفه بکشف اصول کلیه موسوم
دعوائی چون حقائق توحید رهائی ده محجوبان مضائق تقیید و تحیاتی چون لوامع انفرادیه خلاصی بخش محرومان
مراتع تقلید منبعث از مقام س انت الملقن بشری افوزه و انت لطفی و صبیح الجاعی و منشی انشار شهود
عنی فیکم حین ادعوکم بشهود عین سبا التی المدعو والداعی از زبان عشق هم بر عشق الملامیر و دبعین رضا
مستتر از فروغ بی بصر ملحوظ باد و بحس اصغا مستفید از صدای قسمع محفوظ هر چند نزاع والتیاع بدولت
اتصال و سعادت اجتماع که نظر بوحدت حقیقت بود در حیز امتناع ست اما قیاس بکثرت صورت نمود
که کارگاه استیلای حکم نسبت و اعتبار است از قبیل ممکنات ست س لمست من الشوق فلا الوم علیک
الجسم لدی لکن الروح لدیک الشائق والمعشوق لا یفترقان شوقی و تمنی وا الی او منک الیک انی که چشم
چو صبح فیروز به ست چو خورشید عالم افروز به ست شوقم بنحوو از آنکه زخود دور نیستم کم باشد از آنکه از من دور
بنشست و دیر گاه بود که در خاطر فاتر میگذشت که تفسیر سورهٔ اخلاص و تقریر صورت اختصاص قلمی گردد همت عرض آن بر
اما بواسطه توهم گستاخی در حیز توقف و تراخی میماند بحمد الله حق سبحانه که تحریک این سلسله و تسلیک امر این جمله
بعنایت بی علت منعم علی الاطلاق والمبتدی بالنعم قبل الاستحقاق از انجانب بظهور آمد از تحری مضر
اینها از تو آید و چنین ها تو کنی حق سبحانه و تعالی همگنان را نظر بصیرت از حدوث کثرت در معنی وحدت باز دارد
و وجه همت از انجمن تفرقه در نشیمن جمعیت والسلام والاکرام رقعهٔ اخری س انی هذه من عوالی المعالی
والقی الینا کتابا کریما بدا من مطاویه ستر جلیل به جدد الله عهداً قدیماً س آمد مرغی برگ گل در منقار
بردی خطی از کرم کرده نگار گفتم که چیست گفت کز ابر بهار منشور عنایتی ست بهشت خس و خار
عرائس معانی ابکار و نفائس ارمغانی افکار که از ازل بحجاب عزت محتجب بوده اند و لم یزل بنقاب
امتناع منتقب ناگاه نقاب شفقه گشاده برقع احتجاب یکسو نهاده و بنزدیکان در رو وصلان مهجور خورشیدوار
جانب روی هلال کردار گوشه ابرو نمود س از جانب روشنی دیده فزودند و زگوشه ابرو دل و دین ربوده اند

باعقل فرومایه چه دانم که چه کردند * بر عشق گرانمایه چه دانم که چه بودند * گاه از درجهٔ علو و مقام جلال اخر وف
خوانده‌اند ه کنا حروفا عالیات لم یقل * متعلقات فی ذری اعلی القلل * و گاه از انبساط و نوال و ابتذال
جمال این نکته راندند انا و انت فیه و نحن و انت هو و الکل فی هو هو فسل عمن به وصل و الا مره ازین نکته خورده
سر رشته و فی الحال گم کرده و ازین سرود ساز کرده و این ترانه آغاز نهاده ه که من کیستم تا گویم ثنا * بجانان
پی آبروی فرستم * همه اوست من نیستم جز خیال * کرو میفرستم بدو میفرستم * مدی الدهر کما هدیا التحایا *
نسمینا بشئ و نفیضی الیکم * ظهرتم علینا فلم یبق منا * وجود فمنکم سلام علیکم رقعهٔ اخری ه
با هستی تو ز خانه بیرون رفتم * خانه چه کز آستانه بیرون رفتم * با خود دیگر کیم وصل خود خرم و شاد *
نمیری که من از میانه بیرون رفتم * هر چند که ازین گونه مقالات ما مستغرقان در لجهٔ کمالات شمرده
قطره بدریا دادن ست و تحف سنگ ریزه به بطحا فرستادن اما چه توان کرد ه حرفیکه ازان دره گو گویم *
زاملای زبان حال او میگویم * بی رخصت او مرا چه جای سخن ست * هر نکته که او گفت بگو میگویم * و معهذا
چون بحسب صورت مضاف باین فقیر مینماید و ازین اضافت بوی او عار هستی می آید لاجرم اضافت
این رشته بریده و زبان گستاخی در کام ادب عرض میدارد که قوهٔ خامهٔ حقائق نگار و قائق آثار شده بود که از رسائل
مجدده اگر چیزی واقعه شده باشد فرستند از فوائد اکابر بجهت حل عبارت فصوص الحکم جزوی چند سواد
کرده شده بود حالا به بیاض برده می آید امید ست که بزودی صورت تمامی یافته بدیمن نظر سعادت اثر
بحقیقت تمامی برسد مقالات و حالات و فضائل و کمالات ابدالآباد در ترقی باد رقعهٔ اخری ه
ای خامهٔ تو فاتح ابواب فتوح * در نامهات اسرار حقائق مشروح * گفتار لبت متاع گنجینهٔ دل * انفاس دولت
جای آئینهٔ روح * چون مجموعهٔ شریفه که مقدمات آن فص فصوص حکم و فواتح ارباب هم بود و مقاصد
آن شجرهٔ ثمرهٔ فتوحات بلکه ثمرهٔ شجرهٔ ولایت نبوت بیمن ورسید ه دل یافت جدا لذت از ان دیده جدا *
وین جان سراسیمه شوریده جدا * زان به که شنیده بودم آزا دیدم * آری باشد شنیده از دیده جدا * هو موطن
فعل تحفه بود که بآن مقابل توان کرد و نه در نشیمن قوت ذخیره که در معرض آن تعمان آورد الا ورقی چند
از ملتقطات اکابر ازمستنبطات خاطر فاتر که در حل مشکلات فصوص الحکم سواد کرده شده است حالا

به بیاض آورده میشود امید وارست که بعد الاتمام بنظر شریف برسد و آن اگرچه از حقیقت همتنا و باین فقیر حقیر سست
در جهة اقتباس از اکابر کبیرست ع عمریست که بی برگ و نوا میگردم + در پی پرده نفس و هوا میگردم + چون سر نزد
از صفای خاطر سخنم بگرد سخن اهل صفا میگردم + جز دامن آلوده ندارم چیزی + جز خاطر فرسوده ندارم چیزی + ز اسرار
حقیقت که حریفان دانند + جز گفتن بیهوده ندارم چیزی + با دل گفتم چرا به بد میپوندی + در زاویه خاطرم ابریشم افگندی +
گفتا نبود شیوه و دانشمندی + از سر حقیقت بسخن خرسندی + همگنان را از روی ارادت از خود در حق باد و خلط از تقلید
بصور مجازی مطلق والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ع خرم دل آنکه از غم آزاد هم کرد + ز اندوه جهان بنا شادم
کرد بی شائبهٔ مسالتی کام داد + بسابقهٔ معرفتی یادم کرد + صحیفهٔ تذکرهٔ تعارف روحانی و مشوقی شوق تالف
جسمانی عنوانش بفوائد محبت مقرون و مضمونش بشواهد مودت مشحون در اطیب اوقات و ایمن ساعات احیان نزدیکان
و دور رسیده انواع بهجت و سرور رسانید ع بود نقش هم آمال و امانی + ور آفرین بر قلمی باد که این نقش نگاشت و نه خامه را
توانائی آنکه در مقابله او حرفی نگارد و نه نامه را گنجائی آنکه در معاوضهٔ آن نقشی بردارد لاجرم خامه زبان سر کشیده و نامه
از ین رو پیچید برای وظیفهٔ دعا اقتصار میرود و دوام دولت و جهانی سعادت جاودانی محصل باد والسلام رقعهٔ اخری ع ای
سیرت تو بر صفت رحمانی خاص تو کمال صورت انسانی + در همت عالی تو علی الثانی + من بنده مولای علی تا دانی +
رقعه همه روح و ریحان که از حسن خط و لطف عبارت قلم نسخ بر رقاع از باب نطق و بیان کشیده و بحل آزادی محبوسان حزن
آخران گرفتاران زندان بعد و هجران گردید فی اطیب وقت و ایمن آوان به نزدیکان و واصلان مهجور رسید
ع محمد الله ثم حمد الله + علی ما هدانی الی ما هدی + هدانی الی کریم مفضل + کثیر الایادی عزیز الندی اضعاف الطاف و عطاف که
از مضمون آن بجاوبه شوق و ذائقه ذوق کشیده و چشیده شد نیاز و شکستگی و تعلق و وابستگی بموقع عرض
رسانیده میشود حق سبحانه تعالی ذات حمیده و صفات ایشان را در کنف سلامت و مقر استقامت پایدار دارد والسلام والاکرام
رقعهٔ اخری ع ابو الفتح اهدانی کتابا مکرما + مسلما علی اقصی مدارج فضله + فتح ابواب المنی فکانما + الی الفتح
الآن لا یکون کمثله + فشکرت الله سبحانه علی ما اذکرنی + و فی حضرة الجامعة احضرنی + قد تکلم باظهار المحبة
و هو خیر متکلم + و قدوم بابداء المودة و الفضل للمتقدم + فالقول شاکر النعمة و ذاکر الکرامة + هو الشمس
نوراو الخلائق کلیم + یریدون ان یحیطو الشائع ظله + و قاه الله الناس عما یشتبه + و وقفه البر الخبیه +

کلّه والسّلام والاکرام **رقعهٔ اخری** ۵ داوند کسان مژده که آن جان جهان بن ۴ شد چاره درد آشکار او نهان

جانها باید نثار آن مژده دهان ۴ هر جا که گشایند بآن مژده دهان ۴ بلاآنکه آل دلها و تخواهان آنحضرت بنتیجهای

خیر مشحون باد و نتیجهای ایشان بعملهای نیک مقرون و عملهای ایشان از محبطات همه دریا مصون و مامون

چون در نیو لاصحیفهٔ همایون رقوم فضل بر عنوان و رموز لطف در مضمون بدعاگویان دولت رسید حسن ادب

بازای آن جز بادای وظائف دعا رخصت نداد الوف تحیات و صنوف زاکیات تسلیمات نامیات بجناب استطاب

رفیع الآمال شریف الانساب المستغنی عن التوصیف والبیان المشتهر بالمروة والاحسان المشار الیه بالبیان

المستوثق بالله الولی اقضی القضاة قاضی علی او جمیل الاله الی ماتیمناه از احقر الانام مرسل و مبلغ ساخته اعلام

رای محفل آرای آنکه احوال و اعمال بما ارادالله المتعال خالق الفراق و الوصال موجب شکر و

مستوجب حمد تیه است الحمد للمالک علی ذلک ثانیا مدتی مدید و عهده بعید گذشته که عنقای نامهٔ نامی و همای مفاوضهٔ

گرامی بر سر این بیچاره سایه نمی انداز و بدان سبب روح مجروح بی فتوح مانده است باید که از ره دوز شفقت گاه

گاهی انامل کوامل فواضل خود را برای انتعاش رقعه رقیعه مامور فرمایند که سلام رقعه اخری ۵ پیری دیدم

زنقش هستی ساده ۴ در لجهٔ بحر نیستی افتاده ۴ گفتم که اراده چیست آزاده ۴ فرمود که ترک ماعلیه العاده

اصل همه سعادات ترک رسوم عاد است پس اگر چنانکه احیاناً یکی از فقیران بر خلاف عادت نشیان و بیران

در تبلیغ سلام و تحیت داد شوق به دولت مواصلت از طریقهٔ تکلفات اعراض نموده حرفی چند بر لوح بیان

قلمی ساز دشکی نیست که هیچ راست نهاد پاکیزه نژاد قلم و از انگشت اعتراض بر حروف وی نخواهد نهاد وقت

برین کمینه چنان تنگ شده است که اگر خاطر فاتر بنظم قوافی گمارد جز مضمون این مصرع عرش رول نیفتد مصرع

ندمت علی کل ما قد نظمت ۴ و اگر روی فکرت بانشای نثر و ترتیب سجع آرد جز این فقره از پیش خاطر نیاید رجعت عن

کل ما قد سجعت ۵ نظم و نثر اندیشم و دلدار من ۴ گویم منداش جز دیدار من ۴ کیف یاتی السجع فی القافیه

بعد ما ضاعت حصول العافیه ۴ سر سلام آنست که مسلّم تبضرع و ابتهال تمام اسم سعادت فرجام

و سلامت انجام السلام توجه نموده سلامتی و استحصال حقیقه مجرده النسانیه مسلّم علیه خواهد از عوا

غریبه که در مراتب و مواطن بآن متغشی گشته و ویرا از شهود وحدت مانع آمده و حقیقت تحیت

طلب آن که بعد از استخلاص کوره بجهوتهٔ طیبه حقیقه ابدیه فائز گردد و دولت مواصلت آنکه هر یکی از مسلم و مسلم علیه دامن از خود در چیند و سر از گریبان وحدت حقیقی بر آورده فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر باکدیگر نشینند و لایزال در آئینه یکدیگر تجلیات جمال ذو الجلال والافضال بینند مصرع قلم اینجا رسید سر بشکست خلصنا الله سبحانه عنانه افنانا منا وابقانا بقائه فی شهود لقائه والسلام والاکرام رقعهٔ اخری

لازال اسمه الشریف علیا فی درجات المعالی وعلو درجته جلیا بین الاشراف والاعالی معما باهم خواجه علی ست بس بام جو که حسبه نقشی ز اسم عالی * واز جهد چاره کرده چشم اندرین حوالی * هر چند داعی را از دولت مشاهدت وسعادت مجاورت آن زبدهٔ انام بهره متعدی نیست وجز با ستماع نام و استمتاع بلطائف کلام آن مقبول خواص وعوام خرسندی نه واین مقدار نسبت خصوصیت در قاعدهٔ عرف و عادت مرخص گستاخی در مراسلات و مستدعی انبساط در مکاتبات نمی باشد اما چون در نیولا خدمت اخوی متحلی بفضائل صوری و معنوی که از دیر باز در رویشان را بشرف صحبت شریف مشرف میداشت و همواره بر صفحه ضمیر و صحیفه خاطر ایشان رقوم صفات کامله ونقوش نعوت فاضله آنحضرت می نگاشت تصمیم عزیمت سعادت آن آستانه کرده بود روی توجه به بساط بوسی آن دولتخانه آورده این چند کلمه فتح ابواب محبت و وداد و خلوص عقیدت و اتحاد را بخامهٔ اخلاص بر لوح اختصاص نوشته شد امید است که بچشم رضا ملحوظ گردد والعین حسن صغا محظوظ والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بعد از تعرض بعرض تضرع ورفع تخفع وتخشع عرضه داشت داعی عاکفان عتبهٔ علیه لازالت ملجا للعامة الخلقیة وکافة البریة آنکه هر گاه این فقیر را که بگمنامی شهرت است و به فراموشی احق واحری بنامهٔ نام بر ندیا نوشته یاد آورند دل وی نقطه وار محیط تحیر را مرکز گردد و دائرهٔ تفکر را مدار اگر بگستاخی کشاید بمعرض جواب در آید از انجانب هیبت جاه و جلال و دهشت حشمت و اقبال تیغ سیاست کشد که ست چو گردد جلوهٔ خورشید انور * که باشد ذره کاید در برابر * واگر شیوهٔ تیز گوشی و تیز هوشی سپارد و زبان عجز بکام خاموشی در آرد از ینجانب دواعی اخلاص و جواذب محبت و اختصاص گریبان جانش گیرد که ست ابر چون فیض رساند خامشی خوش نیست از سوسن * که نگردد پی آزادی او جمله زبان لاجرم ملاحظهٔ جانبین نموده طریق بین بین پیموده ست نه نه گویا چو کوه از صدا کند دائم این خیر خواهی ادا * که توفیق تائید حق بر دوام * قرین باد با جان شان والسلام

رقعهٔ اخری ؎ چون غنچه تنگ دل بودم که ناگاه ؛ اتتنی نفحة من رحمة الله ؛ ولم زان نفحه گشت صد جان فدا باد ؛ بسان گل ز باد صبح بگشاد ؛ چون صحیفهٔ شریفه مشحون بقوا عد ودا دو مقرون بشواهد اتحاد بدرگاه تعارف روحانی مهیج شوق بتالف جسمانی گشت برخاطر فاتر گذشت که با ازای حرفی طرفی از لطائف نظم و انشا بلکه در مقابلهٔ هر نقطه نکته از حقائق لائق بسط و انشا ایراد افتد لیکن فرصت تنگ بود و حائل عریضه ضرورت بیدرنگ لاجرم ؎ تکلف برگرفته از میانه ؛ دعا گفتم اما صوفیانه ؛ که یارب سر بغنچه بخششی از آن جام ؛ که در وی گم بود آغاز و انجام ؛ والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ؎ سلام علیکم طبتم سوا حضرتم او غبتم ؛ آمد از دار الشفای وصل دوست ؛ بهر رنجوران هجران کاغذی ؛ گرد دست لطف او در طی آن ؛ تعبیه را دو اجانرا غذی ؛ در مقابلهٔ هر حرفی از و طرفی از ادعیهٔ صالحه و در مجاوبهٔ هر سطر از آن شطری از اثنیه فاتحه بغرض سانیده شود و شوق کلام در بیان شوق لغرام آن هر یار اثبت تمود و دیگر صحیح ارابعقد انگشت استغفار نمودن لاجرم عنان همت از انصوب مصروف داشته بسمت دعا معطوف میگردد و حق سبحانه تعالی همگنان را از هر چه گزیرست بیزاری دهاد و با نچه ناگزیرست گرفتاری کشاد و السلام والاکرام رقعهٔ اخری ؎ هر که یکبار کشاید بسر کوی تو بار ؛ نیست دیگر بدیار خودش امکان قرار ؛ غرض داشت آنکه جناب سیادت مآب امامت انتسابی فضیلت اکتسابی ادام الله فضائله بنابر سابقهٔ محبتی و رابطهٔ مودتی که و یرا در سابق با خدام سدره احترام صورت استحکام یافته بود پیوند الفت از وطن مالوف و مانوس گسسته است و احرام انتظام در سلک ملازمان بسته شک نیست که بعد از مساعدت توفیق چون بدین سعادت استسعاد یابد بحقیقه ولی التماس فقیران شمول عواطف کریمانه و عنایات بے علت و بهانه خواهد بود ؎ مشرق و مغرب چو بگرفتست آفتاب ؛ چون کسی گوید که بر بام و در درویش تاب ؛ ساحت مجلس عز و جلال بنظر ست لطف همیشه متعال محفوف باد و آفت عین الکمال از جلوه آن جاه و جمال مصروف والسلام رقعهٔ اخری ؎ شرف خواهان کریمان چه بود آنکه کنند ؛ اهل حاجات از آن ملتمس خود مطلب ملتمس آنکه چون جناب سیادت مآبی امامت انتسابی فضیلت اکتسابی ادام الله علوه که بسابقهٔ چشم عنایت ملحوظ شده و از کف کفایت محظوظ گشته بحکم آنکه ؎ بد خوشده لطف توام نیست عجب ؛ گر بار دگر روی بسوی تو کنم ؛ عزیمت آن دیار کرده بشرف دست بوسی خواهد رسید شک نیست چنانچه مقتضای کرم

امداد ایشان ست التفات خواهند نمود و در هر مهمیکه رجوع نماید حسب مقدور اهتمام خواهند فرمود
ظل مکارم و معالی مدی الایام واللیالی ممدود باد والسلام رقعهٔ اخری ادام الله تعالی بقاءه زین الدنیا
للدنیا والدین وعلیا فی مدارج العلم والیقین ع شنیدم که بر تافتی روی همت ٭ ز نیل زخارف بنیل معارف
ازین شغل پاکیزه مصروف باد ٭ وجوه شواغل عیون صوارف ٭ چون در ینولا فلان عازم بود لازم نمود در رفع دعا
کردن و خود را فرا خاطر عاطر آوردن مع الدعا معاد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بر ظهر کتابی بعد از مقابله
نوشته بود چون از مقابلهٔ این مخدرهٔ شعور احلّه کتابت پوشید و حلیه تصحیح و مقابله بشب وقت آن آمد
بر منصهٔ عرض در خلوتخانه بیت الکتب خاطر راغب ذوی الفکر الثاقب والرای الصائب لازال
مجد الانام مجیا جلوه داده شود باشد که بعین رضا ملحوظ و از قبلهٔ حسن قبول محظوظ ع چون بس اندک
تصحیح یابی در کتاب ٭ جای حرفی نه بر وجه صواب ٭ عذر آن باشد کی و متضح ٭ قد الی کل کتاب بان تفهم
رقعهٔ اخری ادام الله تعالی ظلال عدله واحسانه علی مفارق المسلمین الی یوم الدین بعد از رفع ادعیه
صالحه و اثنیه فائحه لسدهٔ سنیه و عتبهٔ علیه حضرت خلافت پناهی سلطنت دستگاهی مغیث الدوله عادلخان
که طبع و عدل او باهم همیشه اتصال عاشقی دارند و معشوقی ع چو نسبت دار فاروق ست بادا
جاودان عدالش ٭ ها اهل خوردگان ظلم را تریاق فاروقی ٭ مرفوع آنکه خدمت اجل محترم کهف الحاج خواجه فلان که چندگاه
در سلک ملازمان آن درگاه سعادت انتظام مقام داشت چندان از مکارم اخلاق و محاسن اوصاف
ایشان بسمع انتباه فقیران اینجای رسانیده که سلسلهٔ شوق در جنبش آمده این کلمه مصحوب کلیات دیوان
اشعار گستاخی کرده شد امید ست که بشرف قبول یابد والدعا معاد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری
ع من تبلغن حماما بطحاء ٭ متمتعات بسلسال وخضراء ٭ سلام فاختلته فی محلته کسرت ٭ جناحها القیت
فی حنج الظلماء ٭ کی بود یا رب که رو در یثرب و بطحا کنم ٭ گه بمکه منزل و گه در مدینه جا کنم ٭ بر کنار زمزم از دل
هر گوشهٔ یک زمزمه ٭ وز دو چشم خونفشان آن چشمه را دریا کنم ٭ خدمت برادر حقیقی و دوست تحقیقی زایر
بیت الله الحرام مجاور روضة النبی صلی الله علیه وسلم مقیم مقام ابراهیم محرم حریم کعبه و حطیم الساعی بین المروة
والصفا الراجح الحق المروت والوفا انوار الدین حاجی محمد وفقه الله تعالی للوقوف بعرفات معرفته

واوخاه فی زمرة اولیاء الخاصة بکمال الرافة تحیات طیبات ودعوات زاکیات منبعث از فرط شوق وغرام

وکمال جد واهتمام مطالعه نموده اشتیاق بشرف ملاقات ودولت مقالات متجاوز از حد والغایات تصور فرمایند

هرچند آن زمین پاک جای آب وخاک ست واقامت در آن مقام شیوهٔ سالکان چالاک اما حب اوطان

از لوازم ایمان ست وصلة الرحم از واجبات اسلام ع جانان بغریبستان چند این نه بماند کس + انچه

قبلهٔ توجه ارباب دل ست همه وقت در همه جا حاضر ست ه همه کس طالب یارند چه هشیار وچه مست + همه جا

خانهٔ عشق ست چه مسجد چه کنشت + لا تقل دارها بشرقی نجد کل نجد للعامریة دار + ولها منزل علی کل ماء

وعلی کل دمنة آثار + می باید که بس بعد صوری را از میانه بردارد واز یاران ودوستان کناره گرفتن مستحسن شمارد

ع بیا بیا وز دلدادگان کناره بکن + دیگر التماس آنکه چون دران مواضع مبارک ومجامع متبرکه که متوطن اقدام

انبیاء وموطن اجسام اولیاء ست دست نیاز بدعا بردارد وفراموشان را فرایاد آورده باشد که بر بند ارادت کار گرآید

وکار افتاده را کار برآید ع جانان بدعا ز ما فراموش مکن + همه عزیزان علی الخصوص حضرت محمد ومی مداه الله تعالی در کنف

صحت وسلامت وفراغت اند ومستغرق دم مبارک میباشند باریتعالی همگنان را از ضلالت وآفت طبیعت برهاند وبسعادت

وصول ابتغیه حقیقت رساناد ولطفه وکرمه این صحیفه غم نامه در اواسط شهر المحرم از بلدهٔ فاخره هرات

خفیه بالا هرات سمت تحریر یافت رقعه اخری ه ای خط تو ز آئینهٔ دل زنگ زدا من با تو نیم نیز جدا الجسم من الجسم

بعید لکن الروح الی الروح قریب باد + صحیفه شریفه ملطفه لطیفه مبنی از التفات خاطر شریف بجانب این ضعیف امین

وقت واکرم ساعت بدین قلیل البضاعت رسید بازای هر حرفی طرفی از مراسم رضاجوئی در مقابل هر نقطه نکته

از وظائف دعاگوئی بموقف عرض رسانیده میشود ایزد تعالی همگنان را از هر چه نباید نگاهدارد واز هر چه نشاید

در پناه والسلام رقعه اخری خصکم الله تعالی بالمواهب السنیة والمراتب العلیة بیگاه بود که دیدهٔ انتظار براه بود

که از انجانب نسیم تفقدی وزیدن گیرد وبارقه تفقدی درخشیدن الحمد لله که آن معنی منتظر صورت بست وآن

دولت مترقب بظهور پیوست پایهٔ دولت صوری کوتاه است ولیکن کنگرهٔ مقصد حقیقی بلند خوش وقت آنکه همت بلند

که ازان رشته کوتاه کمند ساخت وبرین کنگرهٔ بلند انداخت ه دل از غم دوست دردمندت باد + هر درد که رسد

پسندت باداد + بر تافته زین پست نشیمن رخ خویش + رو در ره مقصود بلندت باداد والسلام والاکرام

رقعهٔ اخری حبّذا بصحیفة الولا احبابی + احیاه اللّه مثل یا احیانی ست خوشوقت دبیری که باین بیانی
از نوک قلم کند عنبر افشانی + آثار خامهٔ شکبار علی مرور الدهور والاعصار زیور صحیفهٔ لیل و نهار باد والسلام
رقعهٔ اخری ست از اسرار وجود خویشتن آگاهی باد + آگاهی آنچنانکه میخواهی باد + فردا که شوند مصف صف
ارباب صفا + جایت صف صوفیان آگهی باد + والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ست در غیرتم از ضیا
که چون بپایه و گه گستاخ رود بکوی آن زیبا صنم + او میرود و من باز فقا میگریم + گریان که لیتنی کنت معه
هر بار که بی غبار رعونت و استکبار مکتوب شریف پر اسلوب لطیف متضمن التفات خاطر خطیر بحال بندهٔ
حقیر فرح بخش دل غمدیده و راحت رسان سینهٔ محنت رسیده میگردد و هر ذره از ذرات وجود زبان حال میگشاید
و این ترانه از مقام تضرع و ابتهال میسراید ست من کیستم که نامه نویسی بسوی من + در طی نامه درج کنی
آرزوی من + این دولتم بس ست که گوش رضا کنی + گاهی که قاصد تو کند گفتگوی من + و علی هذا منط
گستاخی ارسال نامه و خط مبنی از سعی نزاع والتیاع باد را که سعادت اتصال و اجتماع مظنهٔ اخلال بحسن ادب
و تجاوز از داب ارادت ارباب طلب مینماید لاجرم خرق حجاب عادت کرده و روی در قبلهٔ صدق و ارادت آورده
میگوید ست جانان طلب وصل تو نتوان کردن + زین پس خون دل بیادت خوردن + جان را بخیال
روی تو پروردن + شبهای فراق را بروز آوردن + چون سخن باینجا رسید خامهٔ خشک لب استاد و نامه
بر خود پیچید یاری چه توان کرد آنچه مقصود بود در عبادت نمی آید و آنچه در می آید ادای مقصود را نشاید ست آن به که
باب مهر خموشی بنهیم + و زور دو سر خامه و کاغذ بر نهیم + دانیم که از دو کون مقصود یکیست + فارغ ز دو کون دل به
و نهیم مقصود ازین همه گفت و شنود آگاهی ست + مقصود هر کرا این دولت ارزانی داشتند اگر هیچ ندارد
همه دارد و هر کرا ازو محروم گذاشتند اگر چه همه دارد هیچ ندارد هوشمند آگاه میباید که همه اوقات را به تحصیل
کسب آگاهی مصروف دارد و همه انفاس را به تقویت و تکمیل آن موقوف گرداند ست کدامی آگاه مقصود من ای
و نیل دولت شاهی نباشد + چنان خود را در آگاهی کنند گم + که آگاهیش ز آگاهی نباشد +
حق سبحانه و تعالی آن مخدوم را بدولت آگاهی بخود رساناد و از محیت آگاهی بخود برهاناد از خود بر خود
بیخود گرداند والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ست قد جا فی کتاب مستجمع الفضائل + من مرجع الاهالی

بل مجمع الافاضل ست نظم بدیع و نثرش هرکس شنید و گفت + فقد خیر ناظم معدور قایل + شکر نامه شریف
که شرف نامه این ضعیف ست چگونه گزارم و شرح لطائفی که در طی سطور یست چه سان عرض دارم اگر
پیچیده است تعویذ دل رمیده است و اگر گشاده نزهتگاه چشم رمدیده و عنوانش لبس عنفوان جوانی
و مضمونش متضمن آمال و امانی سوادش حاصل نور و ساختنش مطلع صبح سرور فاتحه اش مبشره بفتوحات ابدی
و خاتمه اش مشیر بختم سعادت سرمدی عرضش از غرض نیاز عاشق بر معشوق دلنواز خوشتر و طولش
از طول زندگانی در عشرت و کامرانی دلکش تر القصه بطولها اگر عمر دراز + در ملک سخنوری و مشیب
فراز + ناکرده بوصف آن یکی منزل طی + آخر بقرارگاه عجز آیم باز + و همچنین کنج لطائف این صحیفه و دقائق
این لطیفه شریفه از قانون تحریر و تقریر بیرون است همچنین شوق و نزاع و تعطش و التیاع بدریافت آن منبع لطائف
و مصدر چشمه دقائق بر همین قانون ست آن تشنه لب را هش زد لطف نیم قطره + چون آرزو نباشد سر چشمه زلالش +
از ذره عکس خورشید آنرا که گرم سازد + نبود عجب که سوزد خورشید بیزوالش + لاجرم عنان بیان از اطناب در این مصروف
ست و زمام کلام بصوب اختصار و اقتصار بر بعضی از آن معطوف چو نبود خاتمه کار پدیدار + اتقاء مصلحت
باشد از آن کار + با آنکه این فقیر را سنین عمر از ستین گذشته است و بر چار و سبعین مشرف گشته متخیله را قوت
تخیل مانده و نه متفکره را تحمل تامل رشته نظم بگسیخته و سبحه نثر از هم ریخته میدان قافیه تنگ شده ست و ساز
سجع از آهنگ افتاده طبع نفور و نقش کشاکش امور ناصبور نه با هیچکسم کار و نه بر هیچ کارم قرار + دامن
هرچه میگیرم گذاشتنی ست و پیرامن هرچه میگردم دست برداشتنی از آنچه از آن ناگزیر است میگریزم و در آنچه
ناگزیر است می آویزم مقصود داخل سینه و درون دیده ام از نابینائی چون دیده بهر کو سرگردیده مطلوب بر کنار دل
و میان جان و من بر کنار و میان سرگردان یار در جان و دلم و طلبش سرگردان + سیر مجنون ست بهر وادی
و لیلی در حی + بجلال ذوالجلال که یکساعت از وجود مجازی خود رستن و بمقصود حقیقی خود پیوستن از حصول
همه مرادات دنیوی شریف تر ست و از حصول همه سعادت اخروی ای مانده در این شکنجه بند بهیچ
بگسسته زیار و کرده پیوند بهیچ + یارست همه و آنچه جز وی هیچ است + تا کی باشی از همه خرسند بهیچ + ابوعلی
ثقفی بسیار در اثنای مجلس خود گفتی ای همه را بهیچ بفروخته و هیچ را همه خریده از خواجه شبلی سوال

کردند محققانه جوابی گفت گفتند شیخا با اینهمه تحقیق چرا سر باب فادت کرده گفت والله اگر جنید ازا خبر دی چشم خود
بگرداند دل من بحضرت حق سبحانه وتعالی حاضر باشد از علوم اولین وآخرین بهتر مرا و از دیگرا کار بست
لان نور ربک الی الله ساحة خیر لک مما طلعت علیه الشمس واگرنه این خاک توده بانواع الایش آلوده را
پیش رتبهٔ حضور بآنحضرت چه قدر تواند بود و مقصود از غرض این کلمات اظهار تاسفی و تلهفی ست از احوال
خود والا حاجت تنبیه نیست عارف آگاه را مجموعه مسمی بنفحات الانس من حضرات القدس از مقامات
وحالات درویشان و معارف و مقالات ایشان جمع کرده شده بود تحفهٔ آن مجمع مکارم میگردد امیدواری
چنانست که مواظبت بر مطالعهٔ آن سخنان و تامل شافی در آن خاصیت دولت مصاحبت ایشان
دهد و جمعیت تمام حاصل آید علی الدوام بالنبی وآله الصلوة والسلام رقعهٔ اخری ع نفحات انسک یا انیس
فوائح هبت و رطبت روضة ارض فوادی ومعاهد ذا سیر الهوی بلادی غیرک مقصدی او مرادی وفقد کنت
ارقد فی حنالک مرات مطال النو فطوبی سهادی ورقادی اما بعد این گلدسته ایست از بهارستان احوال و مقامات
ارباب ولایت چیده و نوباوه ایست از باغستان اذواق و مواجید اصحاب کشف و کرامت رسیده تحفه
صف نشینان مجلس صبح ست واگر از اقبال آمال مقبلان خوانند رواست واگر بعیب امال صاحبدلان گویند
بآن سزاست هر جا که کار فرو بسته در بند کشادی میشود بار سفر آنجا می بندد و هر جا که سر رشته گسسته
پیوند مرادی میخواهد رشتهٔ آمال انجامی پیوند امیدواری چنانست که چون ازین گلدسته بوئی بمشام جان
ازین نوباوه چاشنی بکام ذوق و وجدان ایشان رسد ع از بوی گل بجانب گلشن کنند رو + هر سو ز طعم میوه
شتابند باغ جو + بینند باغ را اثر لطف باغبان + با باغبان کنند ز گلزار باغ جوی + لایزال ساحت آن
مجلس عز و جلال بنظرات لطف ایزد متعال محفوف باد و آفت عین الکمال از جلوه آن جاه و جلال
مصروف ع آن بزم کرم که جام احسان آنجاست + دشواری روزگار آسان آنجاست + جان را بنود
خلاصه غیر سخن + گر من دورم خلاصه جان آنجاست + کتبه الفقیر فلان قوی الله سواده و کفل بصره
ببصیرة عما سواه والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بارائحة النسیم قولی حالی + فی حضرت من ثم به اقبالی +
گو کای بجهان ستم ز کفار غربالی + خاطر ز شکستگان بعادت خالی + چون التفات نامهٔ شریف باین

فسیف رسید چاوہیم کہ از فتح آن چہ کشود و از مطالعہ آن چہ رو نمود سواد ذوق و حضور در ضمن آن اندراج

داشت و سواد ابتہاج و سرور در طی آن اندماج لا یزال رشحات اقلام لطائف رقم مسکن آتش مسکینان باد والسلام

والاکرام رقعہ اخری ہ ای دولت رابو جہ باقی راہ * ہیما کنت ثم وجہ اللہ * باطنت خازن نصوص حکم

خاطرت حاضر نصوص قدم * دل پاکت کہ راغب غیب ست * روز تا شب مراقب غیب ست * ہر دم از غیب در تلقی باد

وان تلقیش در ترقی باد * شرح فصوص تمام سواد کردہ شد و حالا بہ بیاض بردہ میشود امید ست کہ عنقریب

باتمام رسیدہ بنظر سعادات انجام برسد والسلام والاکرام رقعہ اخری ہ ای شیفتہ جمال تو

پیر و جوان * دیدار تو مقصود ہمہ کعبہ روان * مشغوف لقایت ہمہ راہوش و خرد * مصروف و غایت ہمہ را

تاب و توان * عرضداشت آنکہ خدمت حافظ شمس الدین محمد کہ مدتی مدید در خدمتگاری بادشاہ

مبرور گذرانیدہ سابقہ دولت و جاذبہ سعادتش بخاکبوسی درگاہ عالی پناہ رسانیدہ سرمایہ جوانی از

دست دادہ و پا در سرحد ناتوانی نہادہ ہ موی سیاہش سفید کردہ * افگندہ شب سرور مشکین بر دہ

بر لوح شباب کردہ بود آنچہ سواد شیب مدو آنرا بہ بیاض آوردہ * التماس میرود کہ از بارگی مسافرت فرود آمدہ

پای در دامن مجاورت کشیدہ در مقبرہ محفوف برحمت و غفران با قامت صلوۃ و تلاوت قرآن و سائر

خدمات لائقہ کہ آن مقام راشاید برین وجوہ قیام نماید امید واری ما کہ این نفس مقبول افتد و این

مبذول گردد دولت مخلد باد و سعادت مؤبد باد والسلام والاکرام رقعہ اخری ہ یارب چکنم باکہ خورم

این غم را * وز دل بچہ بیرون برم این ماتم را * حیرت زدہ ام خبر این ندانم کہ فتاد * جانسوز مصیبتی ہمہ عالم را

چون خبر این واقعہ ہائل مصیبتی شامل باین فقیر رسید بایستی از سر قدم ساختہ و آنرا سر ہمہ سعادت ہا شناختہ

وا لہ وار پای در راہ نہادی و در ین مصیبت با مخادیم و اد موافقت دادی اما از کمال ضعف و پیری مجال

جنبید نیست و نہ طاقت آرمیدن ہر بندی بدردی پیوستہ است و ہر مفصلی برنجی بازبستہ با وجود این

موانع گرفتاری بتعہد دیگری و رعایت حال از خود ضعیف تری واقع ہ امید چنان ست کہ

آن نور تمام * گر غیبت او صبح جہان گشت چو شام * سر بر زند از دامن اخلاق کرام * وز غرہ

آفاق کند کشف ظلام * ای لطف تو شامل غم زدگان * جمعیت وقت بر ہم زدگان * ماتم زدگان

یارب چکنم باکہ خو

دین دیا بیم نکرد * بغیر از تو کسی پرسش ماتم زدگان * هر چند واقعهٔ حضرت خواجه مصیبتی ست عام متساوی النسبة
بکافهٔ انام شک نیست که تفقد فقرائی که بدروغ یا راست دم اخلاصی می زدند و دعوی اختصاصی می کردند
از مقولهٔ مکارم اخلاق و مراسم اشفاق خواهد بود عجب حالیکه تا آمدن حال رقعه هیچ آفریده درینمعنی
لب تفقدی بجنبانید و قدم تودوی نرنجانید حق سبحانه و تعالی روز بروز بالا زبان ایشانرا توفیق
اقامت قواعد مروت و اشاعت عوائد فتوت زیارت گرداناد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ۵
شاه از یگانه شاد و خندان نکرد * بیچاره گدا از دست غم جان نبرد * در زانکه طریق لطف و احسان سپرد *
دشواری عالم همه آسان گذرد * نوازشنامه که نگاشته خامهٔ عنبر افشان و بیان کبیر الشان شده بود از
لمعهٔ لطف جمع پریشان جهت شوق و شفقت ایشان گشت نعمتی یافتند که زبان قلم از شکرگزاری قاصر
بود و قلم زبان از سپاسداری آن عاجز مینمود لاجرم بحکم الدعا بظهر الغیب اسرع الی الاجابة و اقرب
الی الاستجابة در گوش دل بزبان جان پیوسته وظائف دعاگوئی و مراسم رضا جوئی بجا آورده دید جاه و اتق
که با جاهت مقرون شود و واسطهٔ ازدیاد دولت روزافزون گردد واقعهٔ حضرت خواجه مصیبتی ست عام متساوی النسبة
بکافهٔ انام امیدست که بامداد ظلال جاه و جلال حضرت سلطنت شعاری خلافت پناهی تلافی یابد پرسش
اولاد عظام و اخلاف کرام ایشان از مکارم اخلاق و لوازم اشفاق بهم نمی نماید و اما قضیهٔ ولد مولانا
نفیس الدین که از پیشگاه غیب مقدر گشته بود اولا بعرض رسانیده شد بنابر آنکه مبادا شکایت گونه
از مخدوم زاده الله تعالی دولته و سعادته در خاطر بالازمان گردد چون ثانیا معلوم شد که مدبری بتشدید
و تخفیف آن کلمهٔ صدق را بتغیر و تحریف لباس پوشانیده خلاف واقع بمسامع علیه رسانیده
بحکم ضرورت عرضداشت کرده شد شاید که بمجلس همایون رسانیده باشند ۵ موریکه ضعیف شد میدم نیز
جانش ز اجل بازنشگ تهی نه پذیرد * باور نکند عقل که لنگان لنگان * آید سر راه بر سلیمان گیرد *
دولت دو جهانی و سعادت جاودانی مقدر و میسر باد بالنبی و آله الامجاد رقعهٔ اخری ۵ نکهت یوسف رسید
از کنعان پیرهنی * پیر محنت دیده را داده چشم روشنی * نامه آمد گرانی کام دلم آمد بدست * شکر آن ناید
بصد دفتر ز دست چون منی * بعد از عرض نیازمندی و شکستگی و شرح تعلق و دلبستگی بسمع شریف

خادمان آستانه و ملازمان دولتخانه خدمت مخدوم زاده قرة عین السعادت و قبله توجه الارادت مظهر
اسرار اولیاء الله مهبط انوار ارباب التیقظ والانتباه بلغه الله تعالی الی منتهی معارج الرجال واوصله الی اقصی
مدارج الکمال ؎ آنکه در ساحت بستان ولایت داده است ٭ پرورش فیض عنایت نباتات حسنش ٭ وانکه
عطار صبا بوی خلقش بر داشت ٭ کین همه عطر فشانیست بهار انجمنش ٭ رسانیده میشود که چنین استماع
افتد که چنانکه مزاج لطیف ایشان بر التزام مکارم اخلاق و محاسن رسوم مفطور آمده همچنین اوقات شریف
ایشان بر اکتساب معارف و اقتباس علوم مقصود افتاد امید وای چنانست که بزودی کار آن ساخت
و ضمیر منیر از شغل آن پرداخته طریقهٔ معهودهٔ آبای کرام و قاعدهٔ موروثهٔ اجداد عظام قدس اسرارهم
و افاض علی المرشدین انوارهم که غالبا حالیا نیز از ان خالی نخواهند بود بمرتبهٔ کمال رسانیده عالمی را
بآن روشن گردانند بتاییدات الهی و امداد نامتناهی ممد حال و منتج آمال ایشان باد بالنبی و آله الامجاد
رقعهٔ اخری ؎ رفت آنکه یگانه بود در عالم خویش ٭ گاه از غم او گریم و گاه از غم خویش ٭ شد یاد
ماتم من ماتم او ٭ هم ماتم باشد و هم ماتم خویش ٭ هر عزیزی که از نشیمن فنا رخت بندد و برفتگان بعالم بقا
پیوندد وظیفهٔ آگاهان آنست که از وی عبرت گیرند و پیش از انکه بمیرند بمیرند چه از مرگ بمرگ توان رفت و از فنا
به بقا توان پیوست ؎ سرمایهٔ راه عشق در دست ابدال ٭ خوش آنکه بدر دره خورد بست ابدال ٭ مردی کن
و از هستی خود پاک بمیر ٭ تا مرد نمرده دست ناید ابدال ٭ معلوم نیست که مدت حیات چندان خواهد بود و از ان ترا
چه پسند خواهد نمود هر روز را روز آخر شمار و روز آخر را چنان دار که با نچه بیامیزی که چنانکه از وی برخیزی ؎
کم شود ز امل فراخ میدان ٭ هر دم که رسد دم پسین دان ٭ دل پاک کن از حدوث حادث ٭ زیرا که کما تموت
تبعث ٭ روی همه در ره بقا باد ٭ و ز هر چه جز خدا انه دل جدا باد ٭ والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ؎ قد تلقت
من المهیمن القیوم ٭ ما کنت ارجو من اهل الروم ٭ خطار قمو او قلبی الملهوف ٭ لم یسل من الرقم بالمرقوم ٭ ملاطفهٔ کریمه
در طی لطفهٔ شریفه خدمت سیادت مآبی سعادت اکتسابی نسبت بفقیران وقوع یافته بود سرمایهٔ نازش و پیرایهٔ نوازش گشت لازال
عین الکمال از ساحت جاه و جلال ملازمان مصروف باد والسلام رقعهٔ اخری ؎ محمود که سودهٔ عمری چو ایاز ٭ بر خاک در
به بندگی روی نیاز ٭ رفته ز ورت ز بیری راه دراز ٭ زان بی رهی اکنون بی عذر آمده باز ٭ التماس آن دارد

که عذری ازوی قبول نموده وجرم وی عفو فرموده بنظر عنایت ملحوظ گرددوازحسن عنایت محفوظ دولت مستدیم
بادوسعادت علی الدوام والسلام رقعهٔ اخری ۵ لازال قدرکم علیا ✤ وعلو قدرکم بین الاعالی جلیا ✤
دل باونعمهای الهی شادوت ✤ خاطرز سرور غافلان آزاوت ✤ کرم حرفی بکلک اخلاص رقم ✤ باشدکه
بدین بهانه ایم یادوت ✤ چنان استماع می افتدکه خدمت ایشانرا اجتناب تمام ازمخالطهٔ اصحاب عادات و
رسوم واقعست واقبال کلی برمذاکرهٔ ارباب معارف وعلوم حاصل امیدواری چنانست که حق سبحانه وتعالی
این قاعده رامستمر داردوایشان رابرین طریقه مستقر بلکه خاطر شریف ایشانرا از هرچه ازان گزیرست
منصرف داردوبانچه ناگزیرست مشعوف والسلام رقعهٔ اخری ۵ رساند ازدست قاصدنامهٔ
سوی وفاداران ✤ نه نامه کاغذی پرمرهم ازبهردل افگاران ✤ چنان معلوم شدکه همین دم وقدیم این فقا
مرضی الشیم مخادیم استدعای مقدم شریف کرده اند امیدست که عنقریب این دولت بحصول رسدواین
سعادت بوصول انجامد مقاصد بروجه اکمل حاصل بادومطالب برطریق اجمل متواصل والسلام
رقعهٔ اخری ۵ هرچند که شوق وتندخویت بینیم ✤ میل دل عالمی بسویت بینیم ✤ برخ زلف مشکبویت بینیم
بکشاسرزلف راکه رویت بینیم ✤ امیدواری چنانست که چهرهٔ مقصود که درپس پردهٔ اسباب متواریست
عنقریب مکشوف ومشهودگردد والسلام رقعهٔ اخری ۵ جلت بصمیم قلبی المهموم ✤ هوا لمما لیک
عظیم الروم ✤ من یلغهم مارقمت انملتی ✤ فی طی کتاب شوقی المختوم ✤ بعدازرفع شکستگی ونیازمندی
مرفوع نواب کامیاب حضرت شهریاری خداوندی مدالله ظل عواطفه وعوارفه علی المفارق
المسلمین آنکه درینولا مجمع لطائف ومقبول طوائف فلان بدراحلهٔ نزول وارتحال نشسته احرام
حریم آن کعبهٔ جاه وجلال بسته بودلاجرم فقیران مخلص خودرا بوسیلهٔ وی بخواطر شریفه ایشان گذرانید
وانواع تضرع وتخشع بموقف عرض رسانیدند ملتمس آنکه مشارالیه را بنظر التفات واهتمام ملحوظ دارند
وازمواید اکرام واحترام محفوظ دولت دوجهانی وسعادت جاودانی میسر باد والسلام والاکرام
رقعهٔ اخری ۵ هرکس که بسر عشق دمساز آید ✤ برتفرقها جمله سرافراز آید
وران رشته اش عیاذا بالله ✤ ازدست شدآن به که باآن بازآید ✤ چون عزیزے را

ببرکت صفای ارادت و صدق عقیدت بطائفه از اهل الله در سلوک طریقهٔ ایشان فی الجمله جمعیتی
رو نماید و بواسطهٔ تسلط هواجس نفسانی و وساوس شیطانی و مخالطت اخوان السوء از ان طریقه اعراض
کند و آن جمعیت بتفرقه مبدل گردد و هر چند حیله انگیزد و دست و پای زندان تفرقه متضاعف
شود ممکن است که سبب تفرقها اعراض از ان طریقه باشد که تلافی آن جز باقبال بران طریقه
و التجا بدان تمام همم عالیه و ارواح طیبهٔ طائفه نتوان کرد و هر چند امثال این سخنان طور این کمینه که
بهمین گرفتارست نیست امّا می‌باشد که گفتار گرفتاری گرفتاری از گرفتاری برهاند و برکت این
رهائی بصاحب گفتار برسد ؎ که بنگر گرچه می‌گوید منگر که می‌گوید ؛ گفته اند و السلام علی من اتبع الهدی
رقعهٔ اخری ؎ هر کس که ز دور دیده روزی رویت ؛ گر خود برود هزار سال از کویت ؛ در گردن
جان کمند شوق از مویت ؛ مشکل که دگر روی نیارد سویت ؛ بعد از رفع نیازمندی مرفوع آنکه خدمت
مولوی اعظمی مولانا شیخی که پیش ازین بدولت ملازمت رسیده و انواع الطاف ملازمان شامل حال خود
دیده باز نسیم عنایت بر مشام جان وزید و جاذبه بهمان دولتش عنان گرفته با نصوب کشید شک
نیست که بیشتر از بیشتر بحسن التفات و اهتمام سربلند خواهد شد و اخوان اکرام و احترام بهره‌مند خواهد گشت
دولت دو جهانی و سعادت جاودانی میسر باد و السلام و الاکرام رقعهٔ اخری از جملهٔ عوارف و عواطف
حضرت پادشاهی خلافت پناهی اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره ایراد صاحب قدر جلیل
امیر سید علی خرقه داری صوف مربع که در وصله مرقع صوفیانی ست ؎ تا دامن روزگار خیاط قضا ؛
زان خواهد دوخت خلعت دولت ما ؛ و یک عدد برگ چون گلیم نیک بختان و نیک کاران سفید
سرمایهٔ سرافرازی درویشان گشت و عبائی بعلمهای آن معلم محبان آن خاندان را کسوت منزلت
آل عبا پوشانید این کلمات در تاریخ فلان صورت کتابت یافت و السلام و الاکرام رقعهٔ اخری
امّا بعد این کتابی ست مسمی بشواهد النبوة لتقویة ارباب الفتوة که معروض و منهی و متحف می‌گردد ؎
بعالی جناب معالی آب ؛ اعالی ملاذ عوالی همم ؛ کریم السجایا عظیم السیر ؛ جزیل العطایا جمیل الشیم ؛ که عند بذل الایادی ید
تفوق بها کل بحر خضم ؛ نیارد زند دل بر زمین در جواب ؛ بگاه سوال نعم جز نعم ؛ بجز ذال بی بعهد صبی

بهم لام الف را نگر دست ضم * مدحتش چگویم که از بس علو * بجای نهاد دست قدرش قدم * بلکه در
جنب آن مدحت ما وجان * بود پیش صاحبدلان عین ذم * خدایا بآن شاه نه نوشته خط * که از خط او
سر شد چه قلم * خدایا بآن ماه ناخوانده لوح * کز انگشت بر لوح مه زد رقم * خدایا بآل و باصحاب او *
که فخر الانام اند خیر الامم * که جاوید محظوظ و محفوظ دار * جهان را باین خواجه محترم * ز یادش خودش
بهره ور کن چنان * که بر ناورد جز بیاد تو دم * امید است که بعین رضا ملحوظ گردد و از حسن اصغا محظوظ
والسلام والاکرام **رقعهٔ اخری** بدان ای عزیز نور الله سبحانه بصائرنا بنور شهوده و بصرنا بعموم
سریان وجوده فی مرائی فضله وجوده که توحید را که از صفات بنده است سه مرتبه است اول توحید
الوهیت که عبارت از اقرار بکلمه طیب و اعتراف بمضمون آن که اثبات وجود آله بحق است و نفی آن باطل است
و عموم اهل اسلام در ین معنی برابر اند مرتبه دوم توحید شهودی که بواسطه جذبه یا مواظبت بر تکرار کلمه طیبه
نور وجود حق سبحانه تعالی بوحدة الحقیقة بر باطن سالک تجلی کند بحیثیتی که صورت کثرت وجود مختفی
شود جز وجود حق سبحانه هیچ چیز در نظر بصیرت وی نیاید چندانکه حکم کند بانکه لا موجود الا الله و چون
از غلبه آن تجلی فرود آید و صورت کثرت در نظر وی نمودن گیرد چون بر سریان ذاتی حق سبحانه و تعالی
در موجودات اطلاع نیافته باشد آنها را امور مغایر وجود حق سبحانه تعالی و متمیزه ازان اعتقاد کند
و حکم وی بوحدت وجود بنا بر اختفای صورت کثرت در نور وحدت بوده باشد چون اختفای کواکب
در ضوء نه بر انتفای آن فی نفس الامر و صاحب این دو مرتبه اثبات احاطه حق سبحانه بموجودات
در فعل و صفت می کنند نه در ذات زیرا که فعل و تاثیر وی و همچنین بعض صفات وی چون علم و ارادت
و قدرت همه موجودات را شامل است و هر چه در کتاب و سنت بحسب ظاهر مر احاطهٔ ذاتی دلالت
می کند ماول باحاطهٔ فعلی و صفاتی میدارد و احاطهٔ ذاتی را انکار می کند زیرا که احاطه مر موجود بموجود
دیگر مغایر وی یا از قبیل احاطه باجزای تواند بود یا از قبیل احاطهٔ ظرف بمظروف و این هر دو صورت
را نسبت بحق سبحانه مستحیل است ولازم تجزیه و انقسامه تعالی عن ذلک علوا کبیرا مرتبه سوم توحید
وجودی که عبارتست از شهود وحدت وجود حق سبحانه و سریان وی در مراتب جمیع مراتب موجودات

ACKU

بایمعنی که ویست در مراتب تعینات نور و تنوعات ظهور خود ظاهر شده است و محیط بذات خود

بهمه احاطة الموصوف بصفاته والملزوم بلوازمه زیراکه تعینات در نظر شهود این موحد شیون و

صفات شان ذات یگانه است که ذات متلبسه بهذه الصفات در مرتبه علم حقائق اشیا ست که آنرا

باصطلاح این طائفه اعیان ثابته گویند و در مرتبه عین اعیان موجودات و این موحده قائل ست

باحاطه حق سبحانه بموجودات فعلا و صفتا و ذاتا و از مقدمات معلوم شد که موحد در مرتبه دوم اگرچه از

ارباب کشف و شهود ست قائل نیست باحاطه ذاتی حق سبحانه زیراکه بر سریان ذاتی وی در مراتب

اطلاع نیافته است و موحد در مرتبه سوم قائل ست بآن بنا بر اطلاع بر سریان مذکور و هو ذات سبحانه

تعالی بحقائق الامور اعلم سبحانه من طلب الله من الباب عشق دوئی بر نتابد قبله گاه وی ذات معشوقست

پس صفات و افعال و آثار را گنجائی نیست اگر احیاناً عاشق را بحکم طبع تا یکی از انها پیوند افتد و

باذات در صفت معشوقی انباز گرداند غیرت معشوقی زبان بسیاست کشاده آوازه شرکت وی

درگوش جهانیان اندازد ¶ هرچند بود نگار من مهرآئین ٭ زرعادت وی دور بود شیوهٔ کین ٭

در عشق شریک خود نخواهد کس را ٭ لایغفران یشرک به آیست این ٭ محمد رومی نوشته شد ¶

طالب ایاک ای نسیم شمال ٭ قم و سرو نحو قبلة الآمال ٭ نفس از بوی صدق مشکین کن ٭ راه اخلاص را

آئین کن ٭ از خراسان به هند بار نیاز ٭ راه بردار ملک روم انداز ٭ چون رسید ز راه راه بپرس ٭ بارگاه جلال

و جاه بپرس ٭ چهره بر خاک راه دربان سای ٭ باجازت زمین ببوس و در آی ٭ پیش شاه مجاهد غازی ٭ بگشا لب

به نکته پردازی ٭ کای ترا اوروه علاء سند ٭ ملک میراث تو ابا عن جد ٭ اصل تو تا بآدم ار شمرند ٭

همه مسند نشین و تاجورند ٭ خاست زینسان جهات فخر نخست ٭ لیکن امروز فخر جمله بتست ٭

گم کسی بر سریر جاه و جلال ٭ چون تو کرد اکتساب فضل و کمال ٭ مشکل حکمت از کلام تو حل ٭ منطق تو

بیان هر مجمل ٭ راه مشائیان ز تو واضح ٭ راز اشراقیان ز تو لائح ٭ طبع پاک ترا که وقاد ست ٭

فهم حکمت طبیعی افتاد ست ٭ بر دولت حکمت الهی تافت ٭ که رخ از ظلمت مناهی تافت ٭

فکر تو از وسوی ریاضی رای ٭ شد ریاضی ریاض خلد آرای ٭ هست پشت شریعت نبوی ٭

نبوی از مساعی تو قوی ٭ مجهد کفر معبد اصنام ٭ شد ز جهد تو قبهٔ الاسلام ٭ حسن تدبیر تو بحرب
و قتال کرد قلع قلاع کفر و ضلال ٭ مقبلی بر مراسم اشفاق ٭ معرضی از ذمائم اخلاق ٭ جمع در ذات تو
برغم حسود ٭ حکمت و عفت و شجاعت و جود ٭ بحر و کان گوی بخشش پیوست ٭ بلکه بر روی بحر و کان هم دست ٭
کان ز دست تو شد بسنگ نهان ٭ در کفت بحر کف بر روی زنان ٭ تا بود دور چرخ را ممکن ٭ تا بود
نقطهٔ زمین ساکن ٭ روشنی آن نبور رای تو باد ٭ شرف این بخاک پای تو باد ٭ ای معنبر نسیم نافه گشای ٭
چون بپروازی از ثنا و دعای ٭ ورقی چند نظمهای غریب ٭ لائق فهم هوشمند لبیب ٭ با تو همراه کنیم
زنهار ٭ زان غریبان بزم شه یاد آر ٭ عرضه کن در حریم مجلس او ٭ این محقر هدیه راه بگو ٭ ارسل الحمل
من خلوص وداد ٭ لسلیمان نصف رجل جراد ٭ قائلا ذاک منتهی جهدی ٭ والهدایا بقدر من یهدی
ثم او جز مخافة الابرام ٭ واختتم بالسلام والاکرام **بملک التجار نوشته شد** ٭
بعد رفع سلام و شوق کلام ٭ در بیان کمال شوق دوام ٭ می کند عرضه با هزار و نیاز ٭ بندهٔ جامع
درین جریدهٔ راز ٭ نکتهٔ چند از حقائق دین ٭ و رموز چند اهل کشف و یقین ٭ همه مستنبط از حدیث
کتاب ٭ همه سنجیدهٔ اولوا الالباب ٭ معرفت بخش اهل علم و عمل ٭ وحشت انگیز اهل زرق و حیل ٭
گرچه دور ست زان نصاب هنوز ٭ که بخشمش شود خرد فیروز ٭ کردم اندکی نمونه ارسال ٭
سوی گنجور گنج فضل و کمال ٭ گر فتد نزدش این نمونه پسند ٭ برگشایم ز گنج خاطر بند ٭
ورنه بقند نشینم آسوده ٭ فارغ از گفتگوی بیهوده ٭ بلکه شویم صحیفهٔ تقریر ٭ زانچه شد گفته
از خوی تشویر ٭ تا بود در صحیفهٔ ایام ٭ باقی از اهل دین و دولت نام ٭ باد بر فرق شان بخشش وجود ٭
سایهٔ خواجهٔ جهان ممدود ٭

به بعضی از مخادیم که کتاب مثنوی کرده بودند طیب الله وقتک ای زکرم ٭
کرده آب بقا ز شیح قلم ٭ داده نظم مرا ببزم امید ٭ شربت زندگانی جاوید ٭ تا سخن
در دل ست جا کرده ٭ هست سر نهفته در پرده ٭ نه ازو گوش بهره ور نه زبان ٭
نه ازو نام دیده کس نه نشان ٭ چون ز دل بر لبش گذار فتاد ٭ گره بسته

قلع بفتح قاف بمعنی برکندن ۱۲ غرم بفتح رای مهمله ... بمعنی خاکسار کردن ... بر غلاف مستعمل است ۱۲ ... غلبه ۱۲ لبیب بفتح لام و کسر موحده بروزن حبیب بمعنی خردمند ۱۲

یا پیش پر باد ٭ گرہ آنچنان کہ یابی بر ٭ بہر اہل خرد زگوہر دور ٭ لیک جسنہ حاضران ازان گوہر
ے نہ بندند گوش رازیور ٭ چون کنند کاتب رقم پیوند ٭ بمسلسل خط خود آن را بند ٭
ماند از وے پے خواص و عوام ٭ رقمی بر جریدۂ ایام ٭ یابد آنجا بقدر فہم نصیب
غائب و حاضر و بعید و قریب ٭ ہر کہ خواند بخیرش آرد یاد ٭ کش خدا در دو کون خیر دہاد ٭
سہ بر سبزۂ پژمردہ مہجور ز آب ٭ ہر گہ رشحات لطف ریزد ز سحاب ٭ ہر سر گش
اگر شود زبانے پے شکر ٭ جز معترفی بعجز از و نیست صواب ٭ اذ نزلنا بذری بذا المسکن
حبہ زاد علے حب الوطن ٭ منم و این حرم کعبہ محل ٭ کین بود حج ہمہ عمرہ من ٭ بود کہ
بر من بگشاید در فضل ٭ حسن افضال ابو الفضل حسن ٭ فنزلنا بنشاط و السرور
وارتحلنا بہموم والحزن ٭ ووقفت علے صحیفۃ من مکرم ٭ ما زرتہ الا لطیف خیالہ ٭
لکن شنف الفواد بحبہ ٭ اذ شاع بین الناس وصف جمالہ ٭ من ناحیۃ الوصال
ہبت نفحات ٭ فارتاح فواد نا بشم نفوحات ٭ ور وادی ہجر تشنہ لب می مردیم
آمد ز سحاب لطف جانان رشحات ٭ کتاب اتا من سمار العلی ٭ الی مستہام حزین کئیب ٭
فالقاہ مستجمعا للمنی ٭ کوصل الحبیب و فقد الرقیب ٭ اتتنی بعد ما طال اشتیاقی ٭ صحیفۃ
حکمۃ من ارض یونان ٭ خطابی ناشی از محض لطف ٭ کتابی منبعث از فرط احسان
شمیم لفتش فائح ز مضمون ٭ فروغ دولتش لائح ز عنوان ٭ سلام علی من شاقنی
بوصالہ ٭ وان لم افز الا لطف خیالہ ٭ عشقت وما ابصرتہ غیر اننی ٭ سمعت من الحاکین
وصف جمالہ **قطعہ** خوش عالم از مطالع اشعار آن کہ ہست ٭ نجم سعادت از افق
فیضل طالعش ٭ تا آنکہ در زمانہ بمنطق زشانہ اند ٭ عاجز نشستہ اند ز شرح مطالعش
قطعہ زبس وصف حسن تو بشنیدہ ام ٭ بجان مہر روے تو ورزیدہ ام ٭
چنان در دل و سینہ جا کردہ ٭ کہ گوئی ترا سالہا دیدہ ام ٭ صبا تفقد احوال
دردمندان کرد ٭ دہان تنگ ولان را چو غنچہ خندان کرد ٭ بیاد وصل تو

صد ذوق داشتم در سر ۞ بیک سلام توآن راهزار چندان کرد ۞ در زیر فلک نکو
سرانجامی نیست ۞ در روی زمین خجسته فرجامی نیست ۞ گامی نتوان رفت که بر
خسته دلی ۞ شمشیر جفا کشیده خود کامی نیست ۞ آمد ز بهر خاطر شاه جهان پناه
نظمیکه عقد لولو ازان شرمسار شد ۞ شعر لطیف کش بگهر وصف کرده اند ۞ از لطف
طبع او گهر شاهوار شد ۞ باد اهمیشه منتظم اسباب دولتش ۞ زینسان که نظم ملک
بدو پایدار شد ۞ خوش عالم از مطالع اشعار آنکه هست ۞ نجم سعادت از افق فضل
طالعش ۞ آنانکه در زمانه بمنطق نشانه اند ۞ عاجز نشسته اند بشرح مطالعش ۞ جانانکه
بود نعیم یادگارش ۞ بر آتش فرقت جحیم آثارش ۞ زد آب سحاب کلک گوهر بارش
باسوختگان جز این مباد اکارش ۞ سقیاللایام مضت مع رفقة ۞ کانت مراحلنا بهم
اوطانا ۞ رجعوا الی اوطانهم فبدلت ۞ فراحا بفراقهم احزانا ۞ یاد روزی که در منازل قرب
با تو همراه هم سفر بودیم ۞ در مقامات وصل کام وزبان ۞ دست در دست یکدگر
بودیم ۞ قطعه این نامه چه نامه است که چون طرهٔ خوبان ۞ صد جلوهٔ خوبی ست
بهر پیچ و خم او ۞ وی این رقمی از قلم کیست که بادا ۞ صد جان گرانمایه فدای قلم او
از نسیم سلسلهٔ مشکبوی دوست ۞ زنجیر می‌درود دل دیوانه سوی دوست ۞ این نامه
نه نامه عافیه هر طربی ست ۞ تحصیل نشاط و عیش را خوش سببی ست ۞ زینسان که بود مختصر
و پر معنی ۞ گوئی بجوامع الکلم منتخبی ست ۞ چه یارای آن دارد افتاده موری ۞ که پیغام سوی
سلیمان فرستد ۞ همین بس که مهر بقایش دعای ۞ برین بر شده چرخ گردان فرستد شعر
چو آنم منزلت نبود که آیم ۞ میان مخلصان اندر شماره ۞ دعای می‌نویسم بر حواشی ۞
سلامی می‌فرستم از کناره ۞ شعر شاهیکه ز صولتش عدو دیده شکست ۞ با رفعت او اوج
سپهر آمده است ۞ در روی که ز دستان فلک داوش دست ۞ المنة لله که بصحت پیوست
شعر رفتی تو و من مقیم کویت باشم ۞ وز باد صبا زنده ببویت باشم ۞ شب خفته بداغ

نامه بتوی هر دم می ای کاش بجای نامه من می بودم
خوش آنکه ره وصال می پیمودم وز دولت دیدار تو مع السدم

آرزو بیت باشم ٭ چون روز شود بجست و جویم باشم ٭ رفتی که چو آفتاب یکتا باشی ٭
وزیر تو لطف عالم آرا باشی ٭ ناشاد گروهیکه تو زایشان ببری ٭ آباد دیاری که تو آنجا باشی ٭
آنروز که رای سفرت روی نمود ٭ از آتش آن بر دل من داغی بود ٭ گفتند چو قصهٔ سفر بر سفرت ٭
داغی دگرم بر سر آن داغ فزود ٭ کردم روانه سوی تو این فکر بکر را ٭ از کسوت جمال
ولباس کمال عور ٭ باد از حسب حال من افسانه که ماند ٭ ز اعرابی وخلیفه دان مشک
وآب شور ٭ آن قبلهٔ جان که نامهٔ اقبالش ٭ آورد بمن قاصد فرخ فالش ٭
فرسوده تنم قوتِ رفتار نداشت ٭ کردم دل وجان روان باستقبالش ٭ شوق
چون غالب شود گیرم زمردم گوشهٔ ٭ خامه از مژگان دوات از دیدهٔ پر خون کنم ٭
حسب حالِ خود نگارم بر بیاضِ روی زرد ٭ تا بدین صورت غم هجران ز دل بیرون کنم ٭
خوش آنکه رهِ وصال می پیمودم ٭ وز دولت دیدار تو می آسودم ٭ نامه بتو می نوشتم
ومی گویم ٭ ای کاش بجای نامهٔ من می بودم ٭ توفیقِ ازل بدرقهٔ راهِ تو باد ٭ اقبال ابد
ناصر جاهِ تو باد ٭ فتحی که نصیب نیکخواهان تو شد ٭ مغلوب شدن روزی بدخواه تو باد ٭

تمت

۷	خاتمة الطبع	حسب حال خود نگارم بر بیاض روی زرد

افصح الکلام وابلغ النظام حمد محمودی ست که در صنائع بدائع ایجاد کلامش عقول جوهریان معانی
دوشادوش گرداب حیرانی وحسن فقرات دلنشین به تلمیع ثنای معدن فصاحت ست که
در بدائع صیغهٔ مقالش مدارک افهام نقادان چارسوی نکته دانی معترف بعجز وقصور ونادانی
بیت مهندس بسی جوید از رازِ شان ٭ نداند که چون کرد آغازِ شان ٭ ونعت قدسی سار

آن محبوب خالق کونین را سزاست که مطلع انوار جبینش مطلع آفتاب را خجل فرموده و مصرع ماه را بار شاره یک انگشت دو نیم نموده بلبیت محمد کازل تا ابد هر چه هست به آرایش نام او نقش بسته بعد ترکیب بندی حمد یزدانی و نعت نعوت ربانی پوشیده مباد که درین زمان سعادت اقتران انشای بی نظیر و کتاب دلپذیر که هر سطرش مملو باسرار بلاغت است و هر صفحه اش مشحون بفصاحت چکیده کلک اعجوبه نگار و نتیجه طبع گوهر بار سیاح جهان گرم و سرد چشیده زبان مصنف نامی و گرامی مولانا و مقتدانا حضرت عبد الرحمن جامی قدس سره السامی اعلی الله درجته فی اعلی علیین و حشره الله فی زمرة الصالحین باعث نفع تمام و موجب سود هر خاص و عام در مطبع فیض منبع عالی همم صاحب الجود و الکرم مشهور نزدیک و دور جناب منشی نول کشور صاحب دام اقباله واقع کانپور در ماه مئی سنه ۱۸۸۴ع مطابق رجب المرجب سنه ۱۳۰۱ هجری بطبع در رسید و مطبوع هر خاص و عام گردیده مشتاقان عبارت رنگین و مشوقان منشآت دلنشین را لازم که فوراً دست بدست بهم کاغذ زر برند و از مطالعه اش بهره وافی و ثمره کافی حاصل نمایند مصرع

بر رسولان بلاغ باشد و بس

وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

ACKU

